



چاپ دوم



ح

حرفی از حروف یاسین



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ح

حرفی از حروف یاسین

سید اسماعیل حسینی لیلابی

شناسنامه

سرشناسه	: حسینی لیلابی، سیداسماعیل، ۱۳۵۸
عنوان و نام پدیدآور	: ح حرفی از حروف یاسین / مولف سیداسماعیل حسینی لیلابی
مشخصات نشر	: تهران: عالی نگار، ۱۴۰۱
مشخصات ظاهری	: ۱۰۰ ص: ۱۴×۲۱ س م
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۹۴۸۵۸-۳-۵
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتاینامه: ص. ۹۹ - ۱۰۰.
موضوع	: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق. -- توسل
موضوع	: Hosayn ibn ali, imam III, 625-680--invocation
موضوع	: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق. - کرامت‌ها
موضوع	: Hosayn ibn ali, imam III, 625-680--karamat
رده بندی کنگره	: BP ۴۱/۴
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۹۵۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۰۷۰۸۵۱



عنوان: ح حرفی از حروف یاسین
نویسنده: سیداسماعیل حسینی لیلابی
ویراستار: منیره امانی
انتشارات: عالی نگار
شمارگان: ۱۰۰۰
قیمت: ۸۰/۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۴۸۵۸-۳-۵

ح مطلع معجزه‌ای به نام حسین علیه السلام

ح وجه اشتراک حربا حسین علیه السلام

ح حل مشکلات بنده‌های خدا با نگاه مهربان حسین علیه السلام

ح حرکتی دوباره به سوی نور الهی

ح حس هوای تازه برای خسته‌شدگان از گذشته

ح حرف مقدسی که برای حفظ مکتب یاسین بر نیرزه‌ای افراشته شد

و گویا یاسین همان یاسین است که بی سرشده است

فهرست مطالب

مقدمه.....	۹
زُبُر اول : عصر امام حسین (علیه السلام)	
فرشته‌ای که فرشته شد (فطرس).....	۱۳
مثل مومن آل فرعون (زهیر).....	۱۷
آزاده‌ای برای دنیا و آخرت (حر).....	۲۸
شیدای مسیح کربلا (وهب).....	۳۹
آمدن در دقیقه‌های پایان (ابوالهتوف).....	۴۵
طیب در قتلگاه.....	۴۸
راهب دیر نصرانی.....	۵۳
پیرمرد ناشناس شامی.....	۵۸
سفیر شهید.....	۶۲
زُبُر دوم: قرن اخیر	
تاجر مسیحی مهمان کربلا.....	۷۱
سگی برای نگهبانی از خیمه مقدس (رسول تُرک).....	۷۵
منبرِ مست (علی گندابی).....	۸۱
شاعری برای ترانه‌های خاص (کریم آقا صافی).....	۸۵
از سلاخی تا اعتکاف (محمود سلاخ).....	۸۵
شهری در آفریقا.....	۹۴
منابع.....	۹۹

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

تماشای جلوه‌هایی از تجلی راز زیبای آفرینش، دردانه‌ی جهان هستی
سیدالشهدا (علیه السلام).

این کشتی نجات طوفان‌زدگان و نور رهایی‌بخش گرفتارانِ ظلمت و امید
رهایی برای هر آن که نجات بخواند.

و چه بشمارند آنان که با حسین (علیه السلام) نیستند، نه خودش و نه دیگران، او را در
زمره‌ی یاران نمی‌بینند؛ اما آخرالامر در کمند زلفِ چلیپایِ عشق، گرفتار
خواهند شد. پس هر که را در این حلقه نیست فارغ از این ماجرا ندانیم. که
ماجرای حسین (علیه السلام)، طوری نیست که افراد به راحتی بتوانند از آن عبور کنند که
او یکی‌یه‌دونه‌ی خالق هستی است.

به حکم لَیْمِزُ اللّٰهُ الْخَبِیْثُ مِنَ الطَّیِّبِ گنهکاران را در خیمه حسین (علیه السلام)
راهی نیست که ناریان را با نوریان تناسبی نباشد اما از گنهکارانِ پشیمان، به طور
ویژه پذیرایی می‌شود و حسین (علیه السلام) پذیرای گنهکارانِ پشیمان تاریخ است، از آدم
ابوالبشر گرفته تا هر آن که هنوز در خمیره‌اش هرچند اندک، بارقه‌ای از نور
فطرت، مانده باشد، به این مصباح هدایت خواهد پیوست.

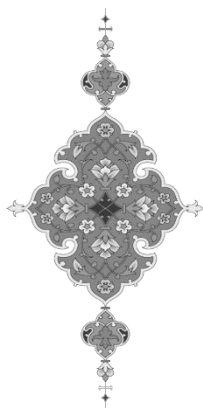
این کتاب، نگاهی است بر سرگذشت عاقبت‌بخیرانی که با نور حسین (علیه السلام)
مسیرشان نورانی شده است. اللهم اجعل عواقب امورنا خیرا

با احترام و التماس دعا

سید اسماعیل حسینی لیلابی

زُبُرِ اَوَّل

عصر امام حسین علیه السلام



«زُبُر»، نوشته‌هایی است که فرشتگان آن را ثبت می‌کنند، شرح حالی است بر امت‌ها و شخصیت‌ها.

فرشتگان خدا شاهدند بر نجات‌یافتگانی که با حسین علیه السلام نجات یافته‌اند. اکنون ماییم و مشاهداتی که نقل‌شان رسالت الهی است. باید شاهدانی باشند که خصوصی‌ترین و مبهم‌ترین قسمت‌های ماجراهای مهم تاریخ را ثبت کنند.

این شاهدان صادق، فرشتگان هستند و آنچه پیش رو است تورقی است بر تصویری از زبور فرشتگان شاهد.

تذکر مهم: لطفا نسبت به آنچه در صفحات بعد، از نظرتان خواهد گذشت تلقی گزارش دقیق جزئیات اتفاقات تاریخی نداشته باشید بلکه آنچه می‌آید برداشت آزاد از ماجراهاست.

فرشته‌ای که فرشته شد

ملائک، گونه‌ای از موجودات هستند که متفاوت از حیوان و انسان و جن آفریده شده‌اند. موجودات مجرد که در زمین و آسمان وجود دارند و با توجه به مأموریت‌ها و نقشی که در عالم آفرینش دارند متفاوت هستند؛ چنانچه حیوانات جور و جور آفریده شده‌اند.

شاید شما هم مثل خیلی‌ها خیال کنی فرشته‌ها فقط در آسمانند و در زمین فرشته وجود ندارد اما این طور نیست، فرشته‌های زیادی هستند که به هر دلیلی محل مأموریت‌شان همین زمین خاکی است. شاید اسم «فطرس» به گوش تان خورده است؛ بگذارید از همین جا شروع کنیم.

فرشته‌ای که در زمین و در جزیره‌ای به سر می‌برد و هفتصد سال از زمینی شدنش می‌گذشت آری او از اول فرشته زمینی نبود؛ بلکه فقط هفتصد سال بود

از آسمان محروم بود و پر پرواز نداشت و ابزار صعود و پرواز به آسمانها از او گرفته شده بود. پس اینگونه نبود که هم در آسمان باشد هم در زمین؛ بلکه فقط در زمین بود و در همین زمین جزیره‌ای را عبادت گاه خود قرار داده بود و کارش در آن جزیره فقط و فقط عبادت و تسبیح و تحمید و تهلیل خدای سبحان بود.

فرشته‌ای که دیگر فرشته نبود یا دقیق‌تر بگوییم مثل فرشتگان آسمان نبود.

شاید این سوال ایجاد شود که چرا و چگونه فطرس زمینی شده است؟

داستان فطرس بی‌شباهت به داستان آدم ابوالبشر علیه السلام نیست؛ چنانچه آدم وقتی ترک اولی کرد، یعنی کار شایسته را رها کرد و از بهشت به زمین تبعید شد تا با عبادت و تحمل سختی‌ها به کمالاتی دست پیدا کند اما برای جبران ترک اولی نیز واسطه‌ای و شفاعتی لازم بود او بعد از صدها سال عبادت، کلماتی از طرف خداوند دریافت کرد و با آن کلمات برای تقرب و نجات، خدای را صدا زد که یکی از دل‌نشین‌ترین آن کلمات حسین بود.

فطرس نیز مثل آدم ابوالبشر علیه السلام وقتی ترک اولی کرد و در زمین قرار گرفت، باید سالها عبادت می‌کرد و سختی‌هایی را تحمل می‌کرد تا به درجات کمال و نجات از محدودیت‌ها و سختی‌ها برسد.

فطرس در جزیره‌اش که همان عبادتگاهش بود مشغول به راز و نیاز با خداوند بود که دید هفتاد هزار فرشته با زعامت ملک مقرب جبریل بر زمین فرود آمده‌اند فطرس با یار دیرینش جبریل سخن گفت و از او راز این آمدن شکوهمند را جویا شد. جبریل گفت: خداوند مرا برای تحیت به خیرخلایق محمد صلی الله علیه و آله فرستاده است که او را فرزندی متولد شده است و او اسمی برای فرزند نورسیده

برنگزیده و منتظر اعطای اسم از طرف خداوند است.

فطرس پرسید: اسم برای فرزند، از طرف خداوند چه باشد؟

جبرئیل کلمه مقدس «حسین» را برای فطرس خواند.

فطرس، به شوق آمد؛ این اسم چه زیباست! آری! این اسم، همان کلمه مقدسی است که آدم را نجات داده است. او از جبرئیل خواهش کرد او را نیز به حضور برد.

جبرئیل درخواست فطرس را رد نکرد و او را با خود به حضور پیامبر آورد.

جبرئیل سلام خدای را به بنده برگزیده‌ش محمد صلی الله علیه و آله رساند و اسم مقدس حسین علیه السلام را اعلام فرمود.

فطرس به پیامبر اظهار ادب و خاکساری کرد و از او خواست برای نجات او شفاعت فرماید پیامبر صلی الله علیه و آله نجات او را به همان اسم مقدس احاله فرمود.

فطرس از قنداقه حسین علیه السلام تبرک جست و شفای او که همان پر پروازش بود در همان لحظه برایش فراهم شد و او اکنون می‌توانست بین زمین و آسمان هر جا که خواست پرواز کند.

او با مراحمی که پشت سر گذاشت فرشته بود و فرشته تر شد.

او تصمیم مهمی گرفت، او تصمیم گرفت برای همیشه برای حسین علیه السلام باشد او خواست همیشه شاهد سلام‌ها و ارادت‌های عاشقان حسین علیه السلام باشد و آن درودها و ارادات‌ها را بسان دسته‌های گل به حسین علیه السلام برساند.

او همیشه شاهد اراداتها و درودهاست و از این مشاهدات خاطرات زیبایی

زیادی بر صفحه دل نگاشته است.

آری فطرس و فرشتگان زیادی به دلایلی برای حسین علیه السلام شده اند و همیشه با حسین هستند و برای حسین علیه السلام هستند چه کارها برای عاشقان حسین نمی کنند فرشته هایی که زائران کربلایی ش را در آغوش می گیرند برایشان دعا می کنند فرشته هایی که شاهد اعمال عاشقان حسین هستند و هر آنچه را در این سودای عشق و دلدادگی رخ می دهد ، ثبت می کنند.

مثل مومن آلِ فرعون

خاطرات کاروان کربلا، خاص ترین خاطرات است برای همه فرشتگان عالم و برای همه کائنات و حتی برای خالقِ کائنات.^۱ اینک تصویری از مشاهدات ثبت شده در زُبری از مکتوبات یک فرشته را دنبال خواهیم کرد.

یکی از یاران کربلایی نامش زهیر است و من شاهد او بودم زمانی که در کنار پیک حسین به در خیمه ی او رفتیم .

پیک مقابل ورودی خیمه ایستاد و صدا زد من فرستاده حسین بن علی علیه السلام هستم و برای زهیر بن قین پیامی دارم؛ حسین علیه السلام، زهیر را به دیدار طلبیده.

۱ . کائنات؛ موجودات، هر آنچه که خداوند آن را به وجود آورده است.

زهیر که سر سفره طعام بود از خوردن باز ماند و انگار مانده بود چه بگوید همسرش دلهم به او عتاب کرد: زهیر! مگر نشنیدی فرزند رسول خدا پسر فاطمه زهرا تو را طلبیده چرا درنگ می کنی؟!

زهیر با بی میلی و سنگینی تمام از جای برخاست روی جامه پوشید و سوار بر اسبش شد و به سوی خیمه گاه حسین علیه السلام راه افتاد.

وقتی زهیر، وارد خیمه حسین علیه السلام شد و چشمش به جمال نورانی او افتاد، گویا پیامبر را می دید که در مقابلش ایستاده و به او بدرقه می گوید. زهیر، تحت تاثیر شایعاتی که سر بلوای خلیفه کشی نسبت به امیرمومنان علیه السلام ساخته و پرداخته شده بود، نسبت به آن حضرت به اشتباه افتاده بود و حال در ارتباط با حسین علیه السلام نیز تکلیف الهی مودت به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را فراموش کرده بود گویا یادش رفته بود حسین فقط فرزند علی علیه السلام نیست او فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله هم هست.

حسین علیه السلام این مرد فریب خورده را مهمان حرفهایی از جنس نور کرد تا جایی که زهیر لبریز از نور شد و شور و شعف خاصی وجودش را پر کرده بود. آخرین سخن حسین علیه السلام، برای او این بود: «اکنون چه می کنی؟! آیا مرا یاری می کنی؟».

زهیر بلافاصله پاسخ داد البته یابن رسول الله! این را گفت و سریع از جای برخاست و در حالی که با هیجان و شور داشت از خیمه خارج می شد گفت: «یابن رسول الله! به زودی بر می گردم و برای همیشه با شما خواهم بود».

او به سرعت، خود را به خیمه رساند، تا با خانواده اش وداع کند؛ همسرش

چهره او رامی بیند همانند ماهتاب که نور آفتاب را می تاباند، نور حسین علیه السلام به خود گرفته است! زهیر به همسرش می گوید: دُلْهَم جان! آمده ام وداع کنم آمده ام برای رفتن، آمده ام بگویم که امروز چقدر در سرنوشتم مهم بود و زهیرِ تو، با نور زهرای اطهر راه گم شده اش را یافته است.

دلهم عاشقانه همسرش را نگاه می کند و حرفهای تاریخی او را با گوش جان نیوش می کند؛

آری همسر پاک و باایمان من! وقتی حسین علیه السلام، با من حرف می زد چقدر شبیه جدش بود که من توصیف جمال پیامبر صلی الله علیه و آله را از پدرم قین زیاد شنیده بودم؛ چه خوب مرا به دوران جدش بازگرداند. دوباره یادم افتاد؛ سخنان پیامبر در شأن علی خاطرات زیادی یادم آمد، گرد و غبار را از صفحه قلبم کنار زد، تا خوب ببینم.

یادم آمد روزی با سلمان فارسی بودیم از پیروزی و غنایمی که در یکی از جنگها نصیب مسلمانان شده بود خوشحال بودم، سلمان گفت : یادت باشد؛ اگر جوانان آل محمد را درک کنی و در حضورشان شمشیر بزنی (و در این راه کشته شوی) بیش از پیروزی و غنایم در این جنگ خوشحالی دارد.^۱

زُهیر بعد از بازگو کردن این خاطرات قدیمی، از اینکه همسرش او را در این

۱ . إِنَّا غَزَوْنَا الْبَحْرَ فَفَتَحَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ أَصَبْنَا غَنَائِمَ فَقَالَ لَنَا سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَفَرِحْتُمْ بِمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَ أَصَبْتُمْ مِنَ الْغَنَائِمِ قُلْنَا نَعَمْ فَقَالَ إِذَا أَدْرَكْتُمْ شَبَابَ آلِ مُحَمَّدٍ فَكُونُوا أَشَدَّ فَرَحًا بِفِتَائِكُمْ مَعَهُمْ مِمَّا أَصَبْتُمْ الْيَوْمَ مِنَ الْغَنَائِمِ . مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۷۳.

مسیر نورانی کمک کرد از او تشکر کرد و برایش دعا کرد و فرشته‌ای در گوش دلش زمزمه می‌کند تا همسرش را طلاق گوید .

من از این پیشنهاد آن فرشته تعجب نمی‌کنم طلاق، همیشه حلال مُبَغَّض^۱ بوده است و فرشتگان از طلاق و جدایی تنفر دارند اما اینجا حکایتش فرق می‌کند اینجا طلاق، برای عشق و عاشقی است ، از سر علم به این که دشمنان کینه‌توز بی‌رحم، همسر شهدا را به جهت همسری آن پاکان به اسارت در می‌آورند ، پس او را طلاق می‌دهد تا از آزار دشمنان، در امان باشد.

همان فرشته ، به همسر باایمان زهیر نیز می‌رساند که از این فرصت استفاده کند، او با اشک عاشقانه‌ای که بر چشم دارد می‌گوید برای قبول این پیشنهادات شرطی دارم، زهیر فقط نگاه می‌کند، دلهم می‌گوید: شرط من آن است که مرا به حضور پسر پیامبر ببری تا من هم به زیارت فرزندان زهرا نایل شوم.

زهیر و همسرش با چند نفر دیگر از خانواده‌اش به اردوگاه امام حسین (علیه السلام) وارد می‌شوند و در آن خیمه‌های نور، به گرمی مورد استقبال خاندان پیامبر قرار می‌گیرند و زینب کبری، دلهم را در آغوش می‌گیرد و او را، به ایمان استوارش مورد تحسین قرار می‌دهد.

دلهم از امام حسین (علیه السلام) درخواست شفاعت می‌کند و امام به او وعده شفاعت می‌دهد.

می‌خواهم از نقش آفرینی ظهیر در ظهر تاسوعا و عاشورا بگویم ظهر تاسوعا،

۱ . ناپسند داشته، مکروه. فرهنگ معین.

همان روزی که امام حسین (علیه السلام) و یارانش در آن روز محاصره شدند.^۱ هنگامی که لشکریان عمر بن سعد به سوی خیمه‌های امام حسین (علیه السلام) هجوم آوردند و قصد آغاز جنگ داشتند، امام، برادرش عباس را خواست و به او فرمود: «جانم به فدایت‌ای برادر به سوی آنها برو و پیرس که چه شده است و چه قصدی دارند؟»^۲.

عباس بیست نفر از شجاعان باوفا را با خود همراه کرد که حبیب بن مظاهر و زهیر بن قین از آن دسته بودند.

عباس و یارانش وقتی رو در روی لشکر، ایستادند شروع به سخن فرمود و علت هجوم آنها را سوال کرد.

گفتند: به ما فرمان داده شده است در صورتی که تسلیم حکم ابن زیاد نشوید، با شما پیکار کنیم.

عباس فرمود: فرصت دهید، تا مقصود شما را به اطلاع اباعبدالله، برسانم. آنان پذیرفته و منتظر جواب ماندند.

حبیب بن مظاهر و زهیر بن قین از فرصت استفاده کرده و به نصیحت سپاهیان عمر سعد پرداختند.

۱. قال الصادق (علیه السلام): تَأْشُوعَاءُ يَوْمٌ خُوصِرَ فِيهِ الْحُسَيْنُ، الكافي (ط - الإسلامية)، ج ۴، ۱۴۷.

۲. يَا عَبَّاسُ اِذْكَبْ بِنَفْسِي اَنْتَ يَا اَخِي حَتَّى تَلْقَاهُمْ وَ تَقُولَ لَهُمْ مَا لَكُمْ وَ مَا بَدَا لَكُمْ وَ تَسْأَلَهُمْ عَمَّا جَاءَ بِهِمْ. مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۹۰.

حبیب بن مظاهر آنان را از کشتن عترت پیامبر ﷺ و یاران آنها نهی کرد. عزرة بن قیس- از افراد عبیدالله بن زیاد- خطاب به حبیب گفت: تا می توانی خودستایی کن! زهیر بن قین در پاسخش گفت: «ای عزرة! خداوند او را پاکیزه و هدایت کرده است؛ از خدا بترس و بدان که من خیرخواه توام. تو را به خدا مبادا از کسانی باشی که گمراهان را بر کشتن جان های پاک، یاری می دهند».

عزرة گفت: ای زهیر!، تو که شیعه این خاندان نبودی و طرفدار عثمان بودی! فرشته ها می دانند که در علم الهی، قاعده بر این است که خداوند از بازگشت بنده ش خوشحال می شود و توبه کننده مانند کسی است که گناه نکرده باشد و کسی که تا دیروز در اشتباه و بیراهه بود و امروز در راه راست قدم گذاشته نه تنها سرزنش ندارد، بلکه مورد تحسین و محبت است.

پس زهیر به آن مردی که او را به خاطر هدایت یافتنش سرزنش می کرد چنین گفت:

«آیا اینکه اکنون در کنار حسینم، برایت کافی نیست که بدانی من پیرو این خاندانم؟! به خدا سوگند من هرگز به حسین بن علی علیه السلام نامه ای ننوشتم و فرستاده ای نزدش نفرستادم و هرگز به او وعده یاری ندادم، لیکن مسیر راه، من و او را با هم یک جا گردآورد، چون او را دیدم و یاد رسول خدا و منزلت حسین علیه السلام نزد او افتادم و دانستم که سوی دشمن خویش و حزب شما می رود، آن گاه، مصلحت چنین دیدم که یاری اش دهم و در حزب او باشم و جان خویش را برای آنچه شما از حق خدا و رسول ضایع کردید، فدایش گردانم.

این گفتگوها بین یاران و لشکریان رد و بدل شد تا اینکه عباس بازآمد و فرمایشی از امام حسین علیه السلام آورد که از دشمن خواسته بود شب را مهلت بدهند تا او به عبادت و تلاوت و دعا و استغفار بگذرانند.^۱

شب دهم فرا رسید، این شب مصیبت بار، شبی که فرشتگان به تماشای راز و نیاز مقدسان عاشقی آمده‌اند که مانندشان به روزگار نیامده است و بعد از این هم نخواهد آمد.^۲

اکنون حسین علیه السلام اصحابش را دور خود جمع کرد تا با آنها سخن بگوید: ای یاران! من بیعت از شما برداشتم تا بتوانید از تاریکی شب استفاده کنید و جان‌تان را برهانید.

قبل از همه عباس بلند شد که پیشوای وفاداران است و گفت که بعد از تو زندگی برای من معنایی ندارد.

پس از او مسلم بن عوسجه اعلام وفادرای کرد.

پس از مسلم، زهیر برخاست و چه مردانه سخن گفت؛ «به خدا سوگند دوست دارم کشته شوم، باز زنده گردم، و سپس کشته شوم، تا هزار مرتبه، تا

۱. اِزْجِعْ إِلَيْهِمْ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تُؤَخِّرَهُمْ إِلَى الْعُدُوَّةِ وَ تَدْفَعَهُمْ عَنَّا الْعَشِيَّةَ لَعَلَّنَا نُصَلِّيَ لِرَبِّنَا اللَّيْلَةَ وَ نَدْعُوهُ وَ نَسْتَغْفِرُهُ فَهُوَ يَعْلَمُ أَنِّي قَدْ أَحْبَبْتُ الصَّلَاةَ لَهُ وَ تِلَاوَةَ كِتَابِهِ وَ الدُّعَاءَ وَ الْاسْتِغْفَارَ. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج ۲، ص: ۹۱

۲. اشاره به حدیثی از حضرت امیر علیه السلام که در گذر از کربلا فرمود: مُتَّخِ رِكَابٍ وَ مَصَارِعَ عُشَّاقٍ شُهَدَاءَ لَا يَسْقِئُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ وَ لَا يُلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ. مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۲۹۵.

خداوند تو و اهل بیت را از کشته شدن در امان دارد».

آن شب تسبیح و تهلیل و تقدیس فرشتگان آسمان و زمین با ذکر و دعای خیمه‌نشینان کربلا در هم آمیخته بود و چه زیبا بود این نغمه عبودیت در اخیام اخیر خلایق.

صبح عاشورا شد، همان صبحی که خداوند او را چنان گرمی داشت که، سوره گرمی حسینی ش را با قسم به آن صبح آغاز فرمود: والفجر.^۱

بعد از نماز صبح امام حسین (علیه السلام)، لشکر هر چند اندک، اما با جبروتش را سامان داد، زهیر بن قین را فرمانده جناح راست لشکر و حبیب بن مظاهر را فرمانده جناح چپ لشکر کرد و پرچم جنگ را نیز به دست برادرش عباس سپرد که علمدار باید وفادارترین و شجاع‌ترین فرد لشکر باشد.

روز عاشورا وقتی دو سپاه رو در روی هم قرار گرفتند، پیش از آغاز جنگ امام به نصیحت سپاهیان دشمن پرداخت.

پس از سخنرانی امام، زهیر بن قین از امام اجازه سخنرانی گرفته و خطاب به مردم کوفه گفت:

«ای مردم کوفه، من شما را از عذاب الهی بیم می‌دهم، چرا که همانا، یکی از حقوق مسلمان نسبت به یکدیگر نصیحت و خیرخواهی است... و بدانید که خداوند ما و شما را به فرزندان پیامبرش محمد امتحان کرده است تا ببیند که

۱. اشاره به حدیثی از امام صادق (علیه السلام): اقْرَءُوا سُورَةَ الْفَجْرِ فِي فَرَاغِكُمْ فَإِنَّهَا سُورَةُ الْحُسَيْنِ (علیه السلام) مَنْ قَرَأَهَا كَانَ مَعَهُ فِي دَرَجَتِهِ مِنَ الْجَنَّةِ. مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج ۲۴، ص ۹۳

نسبت به آنان چگونه رفتار می‌کنیم و اینک شما را به یاری آنان و جنگ با عیدالله بن زیاد سرکش فرا می‌خوانیم.»

سپاهیان عمر سعد، به زهیر دشنام دادند و ضمن ستودن عیدالله بن زیاد، گفتند: «به خدا قسم از این جا نمی‌رویم تا این که مولایت و همراهانش را یا بکشیم و یا تسلیم عیدالله کنیم.»

زهیر گفت: «ای بندگان خدا، فرزند فاطمه از پسر سمیه به دوستی و یاری سزاوارتر است و اگر هم یاری‌اش نمی‌کنید به خدا پناه ببرید و دست خود را به خون او آلوده نکنید.»

شمر بن ذی الجوشن به سوی او تیراندازی کرد و گفت: «ساکت شو، پرگویی‌هایت ما را خسته کرد.»

زهیر گفت: «ای پسر کسی که، ایستاده ادرار می‌کرد با تو حرف نمی‌زنم. تو حیوانی بیش نیستی. به خدا سوگند، گمان نمی‌کنم دو آیه از قرآن را درست بدانی! بدان که در قیامت به ننگ و کیفری دردناک گرفتار خواهی آمد.»

شمر گفت: «خداوند هم اینک تو و اربابت را خواهد کشت.»

زهیر گفت: «آیا مرا از مرگ می‌ترسانی؟ به خدا سوگند مرگ با حسین علیه السلام از جاودانگی با شما نزد من محبوب‌تر است.»

آن‌گاه رو به مردم کرد و با صدای بلند گفت: «ای بندگان خدا مبادا افرادی چنین پست و فرومایه شما را از دینتان گمراه کنند. به خدا قسم مردمی که خون فرزندان و خاندان محمد را بریزند و یاوران و مدافعانشان را به قتل برسانند، به

شفاعت آن حضرت نخواهند رسید.»

زهیر خوب می‌داند؛ شفاعت؛ یک اصل مسلم است که خداوند در قرآن آن را برای عموم نفی و برای خاصانی از مقربان درگاهش اثبات فرموده است و همه‌امت محتاج شفاعت پیامبرشان هستند که گویا شفاعت همان شهادت پیامبر است بر ایمان و اسلام شاگرد مکتبش چنانچه معلم نسبت به شاگردانش گواهی قبولی صادر می‌کند.^۱

در این هنگام از میان سپاه امام، کسی زهیر را صدازده می‌گوید: «اباعبدالله می‌فرماید برگرد، همان‌طور که مؤمن آل فرعون قومش را نصیحت کرد و به حالشان فایده‌ای نداشت، تو نیز اینان را نصیحت کردی و اگر فایده‌ای داشته باشد همین اندازه کافی است.

مومن آل فرعون، چه استعاره قشنگی، چه مقام رفیعی که امام حسین علیه السلام زهیر تازه از راه رسیده‌اش را به چه مقامی می‌ستاید، به برکت نور مقدس مصباح الهداست که دیر آمده، سبقت گیرنده می‌شود.

فرشته‌ای که متوجه این کلام امام است بوسه بر زهیر می‌زند و می‌گوید چقدر عزیز می‌شوند کسانی که در دل بحران‌ها، آن زمانی که جبهه حق بیشتر از همیشه به یاور نیاز دارد ابرهای غفلت را کنار می‌زنند و بر بادهای مخالف غلبه می‌کنند و درست موقع نیاز به کمک جبهه حق می‌شتابند.

در تایید سخن می‌گوییم؛ آری! خیلی دیده شده افراد در شرایط عادی

۱. كَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا، النساء، ۴۱

مُذَبَّذَب^۱ هستند و در همراهی جبهه حق استوار نیستند و در شمارِ سیاهی لشکریان جبهه باطل محسوب می‌شوند. اما آن گاه که باطل با پلیدی بیشتری رخ می‌نماید، آن جاست که دیگر نمی‌تواند سکوت کند دیگر نفسِ لواشه‌ش بر اماره غالب می‌شود و آن جاست که شکوه پاکی فطرت و نور باقیمانده در قلب انسان‌ها درخشش زیبایی به خود می‌گیرد و جامعه‌ای را روشن می‌کند.

۱. واژه قرآنی به معنی مردد، در شک افتاده.

آزاده‌ای برای دنیا و آخرت

محمل‌های کاروان بس با شتاب در حرکتند که کس نمی‌داند عروسی یا عزا در پیش روی این کاروان است وقتی به منزل شراف رسیدند آقای کاروان دستور می‌دهد ای یاران اینجا آب بیشتری ذخیره کنید که تا منزل بعدی راه زیادی داریم، همه مشک‌ها پر می‌شود و کاروان به حرکت ادامه می‌دهد.

اکنون کاروان نزدیک منزل ذَوْحُسم است یکی از یاران تکبیر می‌گوید، امام به او نگاهی می‌اندازد و می‌فرماید: «اللَّهُ أَكْبَرُ لِمَ كَبَّرْتَ» الله اکبر! اما برای چه تکبیر می‌گویی؟! با دست دوردست را به امام نشان می‌دهد و می‌گوید یابن رسول الله! نخلستانی را مشاهده می‌کنم شما هم خوب نگاه کنید، متوجه می‌شوید، امام با دقت که به دور دست نگاه می‌کند نیزه‌ها و اسبها را تشخیص می‌دهد پس می‌فرماید: «آنها نخلستان نیستند بلکه لشکریانند».

امام از یاران مشورت خواست که کدام سو برای مواجهه با دشمن احتمالی مناسب تر است؟ آنها ذوْحُسم را پیشنهاد کردند.

امام (علیه السلام)، کاروان را به سمت ذوْحسم هدایت فرمود و در دامنه تپه‌ای که در آنجا بود منزل کردند تا اینکه لشکری که دور بود از راه رسید.

هزار نفر مجهز به لباس جنگی رو در روی امام حسین (علیه السلام) و یاران ایستادند که امام با یاران عمامه بسته بودند و شمشیر حمایل کرده بودند.

در آن هوای گرم عراق آثار تشنگی از لشکریان پیدا بود امام فرمود اینان را آب بدهید و لبهای اسبان شان را نیز تر کنید.

یاران به سربازان آب دادند و به اسبها نیز آب رساندند و پیش آمده کاسه‌ها و جامها را از آب پرکرده نزدیک دهان اسبها میبردند و همین که سه دهن یا چهار یا پنج دهن میخوردند از دهان آن اسب دور میکردند (که بیشتر از اندازه نخورد و مریض نشود) و اسب دیگری را آب میدادند تا همه را به این کیفیت آب دادند.

علی بن طعان محاربی آخرین نفر از لشکر است تازه از راه رسیده امام تشنگی او و شترش را می‌بیند به سمت این مهمان تازه وارد می‌رود می‌فرماید:

«أَنْخِ الرَّأْوِيَّةَ» راویه را بخوابان (راویه به معنای شتر آبکش، و به معنای مشک آب نیز آمده) مرد متوجه منظور امام نمی‌شود؛ راویه را بخوابان!!

امام که می‌داند این مرد منظورش را نگرفته می‌فرماید: «يَا ابْنَ أَخِي أَنْخِ الْجَمَلَ» ای پسر برادر شتر را بخوابان.

مرد شتر را می‌ خواباند اما خیلی تشنه است اول باید خودش آبی بخورد

مشک را در دست می گیرد می خواهد آب بخورد آب مشک با فشار بیرون می زند
مرد نمی تواند بخورد امام متوجه می شود او بلد نیست چگونه با مشک آب بخورد.
می فرماید «سر مشک را بپیچان» باز هم مرد نمی داند چه باید بکند .

امام حسین علیه السلام نزدیک تر می آید خود مشک را در دست می گیرد و سر مشک
را می پیچاند و مشک را به دهان مرد می چسباند و مرد جرعه جرعه از آب
می نوشد.^۱

به این ترتیب همه لشکر یزیدی تشنه، توسط امام حسین علیه السلام با آب پذیرایی
می شود.

آفتاب بالا آمده و سایه به کوچک ترین حد خود رسیده است و این یعنی وقت
نماز ظهر است امام به مؤذنش حجاج بن مسرور اشاره می کند که اذان بگوید.
افراد با شنیدن صدای اذان مهیای اقامه نماز می شوند امام رو به حر می کند
و می فرماید: «أَتُرِيدُ أَنْ تُصَلِّيَ بِأَصْحَابِكَ» آیا می خواهی با یارانت نماز بخوانی
حر گفت نه شما بخوانید ما هم با شما می خوانیم (به شما اقتدا می کنیم).

امام به نماز قامت می بندند و حاضران چه لشکریان زره پوش و چه یاران
عمامه به سر، در صفوف جماعت در کنار هم به نماز می ایستند و من و هزاران
فرشته در آن نماز جماعت به امام اقتدا می کنیم.

نماز با صدای زیبای امام حسین علیه السلام چقدر دلنشین است این دومین بار
است که در آن صحرا سپاه دشمن از دست امام حسین علیه السلام می نوشند بار اول آب

۱ . « إِسْقُوا الْقَوْمَ وَأَزْوَؤَهُمْ مِنَ الْمَاءِ وَرَشِّقُوا الْخَيْلَ تَرْشِيفًا » انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۹

گوارا و اینک با شراب ناب بهشتی، مست و سرشار از معنویت فاطمی علوی محمدی می‌شوند.

سلام نماز که داده شد می‌توانی آرامشی زیبا در چهره ی همه حاضران را ببینی .

حر جلو می‌آید و مقابل امام می‌نشیند و با احترام و ادب، سلام می‌کند و امام جواب سلام می‌دهد و می‌فرماید کیستی ای بنده ی خدا؟
می‌گوید: من حربن یزید هستم.

امام می‌پرسد: به یاری من آمده ای یا به ستیز با من؟
حر صادقانه می‌گوید: مرا به ستیز با تو فرستاده اند یابن رسول الله!
امام ذکر حوقله به زبان جاری می‌کند؛ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.
گفتگوی جدی بین امام و حر ادامه پیدا می‌کند. امام می‌فرماید: «من به خود نیامده‌ام بلکه نامه‌هایی از طرف شما به من رسیده که نوشته‌اید به سوی ما بیا که ما امام نداریم تا ما را به سوی حق هدایت کند».^۱

حر می‌گوید: به خدا قسم من از نامه‌هایی که می‌گوئید خبر ندارم.
امام به یکی از یاران می‌فرماید: ای عقبه بن سمعان خورجینی را که نامه‌هایشان در آن است بیاور.

۱. أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي لَمْ آتِكُمْ حَتَّى أَتَنِّي كُتُبُكُمْ وَقَدِمْتُ عَلَى رَسُولِكُمْ أَنْ أَقْدَمَ عَلَيْنَا فَإِنَّهُ لَيْسَ لَنَا إِمَامٌ لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَجْمَعَنَا بِكَ عَلَى الْهُدَى

حر که چشمش به نامه‌ها می‌افتد می‌گوید من از نویسندگان نامه‌ها نیستم .
من ماموریت دارم از شما جدا نشوم تا اینکه شما را در کوفه به عبیدالله تحویل
نمایم.

امام می‌فرماید: مرگ بر تو از آنچه گفתי نزدیک تر است.
سپس دستور حرکت صادر می‌کند همه سوار می‌شوند منتظر می‌شوند تا
بانوان اهل حرم نیز سوار شوند وقتی همه سوار شدند امام می‌فرماید بر
می‌گردیم.

حر اسب می‌راند و روبروی امام قرار می‌گیرد و راه بر حضرتش می‌بندد امام
می‌فرماید:

«تَكَلُّكَ أُمُّكَ مَا تُرِيدُ» مادرت به عزایت بنشیند چه می‌خواهی ؟

این سخن که یک کنایه رایج عربی است به عنوان تشری دلسوزانه از زبان
مقدس امام حسین (علیه السلام) صادر می‌شود. شیطانی در گوش حر می‌خواند او برای
مادر تو گریه و عزا آرزو می‌کند ،مادر مومن تو، مادر مهربان تو. فرشته‌ای در قلب
او الهام می‌کند می‌دانی که مادر او دختر پیامبر است بدان که مادر او مقدس
است مادر او شفیعه محشر است.

حر در دو راهی انتخاب از بین وسوسه شیطان و الهام‌ها و امدادهای غیبی
فرشتگان خدا ،بهترین انتخاب را دارد پس این گونه زبان می‌گشاید؛

اگر غیر از شما یک شخص عرب به من چنین می‌گفت و او در چنین شرایطی
که اکنون شما هستید بود (یاور زیادی نداشت) من هم از اینکه برای مادرش ناله
و عزا آرزو کنم درنگ نمی‌کردم (و خودم را برای عواقبش مهیا می‌کردم) هر چه

بادا باد. اما به خدا قسم من چاره‌ای ندارم جز اینکه مادر شما را به نیکوترین روش ممکن یاد کنم .

حر دوباره به مأموریتش اشاره می‌کند : مأموریت دارم شما را به کوفه برسانم و تحویل ابن زیاد بدهم.

اما از امام می‌شنود که چنین کاری برای او ممکن نخواهد شد.
حر می‌گوید من مأمور به جنگ و قتال با شما نیستم اما راهی میانه را پیش بگیرید که نه به کوفه برسد و نه به مدینه تا من نامه‌ای به امیر بفرستم و کسب تکلیف کنم باشد که خداوند در خصوص شما برای من عافیت روزی فرماید.
سپس حر گفت: یا حسین! شما را به خدا جان تان را (حفظ کنید) که اگر جنگ کنی کشته می‌شوی .

امام فرمود: آیا مرا از مرگ می‌ترسانی سپس شعری را که مضمون حماسی داشت برای حر خواند ، حر دیگر سخنی نگفت و اندکی لشکرش را از یاران امام دور کرد و طبق آنچه توافق شد کاروان حسینی در یک سو و لشکر حر در سوی دیگر در مسیری غیر از مسیر کوفه و مدینه به راه افتادند.

به همین منوال می‌رفتند که دوم محرم به صحرایی مرموز رسیدند. اسبی که امام بر آن سوار شده بود از حرکت بازایستاد امام اسبی دیگر سوار شد بازهم اسب حرکت نکرد چند اسب عوض شد اما هیچ کدام پای ادامه مسیر نداشتند.
امام حسین علیه السلام اسم آن صحرا را سوال کردند چند کلمه گفته شد؛ نینوا، غاضریه، شاطیء الفرات.

امام پرسید اسم دیگری ندارد؟ گفتند کربلا
تا کربلا را شنید آهی کشید و فرمود: دیار غم و اندوه، جای خوابیدن
شتران مان، جایگاه شهادت مردان مان محل ریخته شدن خون هایمان.
فرمود تا صاحبان زمین کربلا را پیدا کنند وقتی مالکان زمین ها آمدند امام
شصت هزار درهم به آنها داد تا آن زمین ها برای او باشد سپس فرمود زمین ها در
اختیار خودتان، فقط چند روز دیگر جنازه هایی اینجا می افتند آنها را دفن کنید.
و زائرانی که برای زیارت قبرها می آیند را مهمان کنید و گرمی بدارید.
امام به چه اموری توجه داشت؟ می خواست نماز و عبادت های آن چند روز را
که در کربلا اقامه می کند و آنجایی که خون شهدا می ریزد، در زمین غیر نباشد.
فرشته ها همه این توجه ها را ثبت می کنند
تکلیف امام با آن اشاره های غیبی روشن شده بود و آن توقف در آن صحرا بود
و حر نیز نامه ای دریافت کرد که برای او تکلیف شده بود که هر جا نامه را دریافت
کردی توقف کن.
حر و لشکر هزار نفری ش در یک طرف اردو زدند و امام حسین علیه السلام با یارانش
و اهل بیتش در سمت دیگر خیمه برپا کردند.
امام حسین علیه السلام سخنان تاریخی خود را بیان کردند: «مردم برده های دنیا
هستند و دین آب دهان شان است تا زمانی که معیشت شان تأمین باشد دورش
می چرخند اما آن گاه که با بلا آزموده شوند دین داران اندک شوند».
دو روز از ورود به کربلا که می گذرد لشکر اصلی از راه می رسد فرماندهی این
لشکر یزیدی با عمر بن سعد است .

گفتگوهای بین امام و عمر رد و بدل می‌شود و امام با او حرف می‌زند تا حرف‌های او اعترافی باشد برای همیشه تاریخ اقراری برای ثبت در نامه اعمال . او به صراحت می‌گوید مشتاق حکومت ری است.

و امام با شجاعت و آزادگی می‌فرماید : موقعیت، موقعیت انتخاب بین ذلت و شمشیر است و او هرگز ذلت را انتخاب نخواهد کرد.

دو روز می‌گذرد عمر سعد بنا دارد بر امام حسین علیه السلام سخت بگیرد تا به خیال خود آن آزادمرد را به تسلیم وادار کند پس بین خیمه گاه و آب فرات مانع ایجاد می‌کنند مانعی از چهار هزار مرد جنگی.

اینجاست که فرشته‌ها مات و مبهوت از رفتار مدعیان مسلمانی و انسانیت می‌شوند .

فرشته‌ای از من می‌پرسد : مگر نه این است که در آداب مسلمانی بستن آب به روی دشمن هرگز تایید نشده ؟

به او می‌گوییم: هر مسلمانی از پیامبر یاد گرفته که همه مخلوقات حتی حیوانات حق شرب دارند و به هیچ بهانه‌ای نمی‌توان جانداری را از آب محروم کرد.

حتی اگر آبی که در اختیار مسلمانی است و آن را با پول تهیه کرده حق ندارد افراد تشنه را که به آن آب نیاز دارند از نوشیدن منع کند.

فرشته ی دیگری در تایید حرف من بر می‌آید و می‌گوید: اگر مسلمانی آبی برای وضو داشته باشد و حیوانی به نوشیدن آن نیاز داشته باشد آن مسلمان

وظیفه دارد با تیمم نماز بخواند و آن آب را برای وضو مصرف نکند.
آری هفتم محرم لشکریان یزیدی که دین شان نه از نوع محمدی و علوی و
حسینی بلکه از نوع ابوسفیان و معاویه و یزید است، آب را بر خیمه‌های اهل بیت
پیامبر ممنوع کردند.

دو روز به همین وضع که سیاست تحریم ناجوانمردانه آب برای به زانو آوردن
جبهه حق طی می‌شود اما خبری از تسلیم نیست.
روز تاسوعا از راه می‌رسد همان روز محاصره همه جانبه، همان روز مصیبت
واشک، روز حضرت عباس.

همان روز که شمر فرمان جنگ آورد و عمر سعد را تحریک کرد و حمله‌ای را
شروع کردند اما امام حسین علیه السلام حضرت عباس را با بیست نفر فرستاد تا شبی را
برای عبادت مهلت بگیرند.

شب مهلت هم تمام شد و صبح عاشورا از راه رسید و عمر سعد بر طبل جنگ
کوبید و حتی اولین تیر را خود به سمت خیمه گاه شلیک کرد.
اینجاست که حر خود را بین دو راهی سختی مشاهده می‌کند.

شیطانی در گوشش زمزمه می‌کند که حر! به حکومت رسیدنت نزدیک است.
حر! دوران لذت و فرمانروایی تو به زودی آغاز می‌شود. فرشته‌ای هم وظیفه دارد
در گوشش سخنی بگوید و تذکری بدهد؛ حر می‌دانی چه می‌کنی؟ خود را از
بهشت ابد محروم می‌کنی؟! مگر نمی‌دانی آن مردی که آن طرف ایستاده
کیست؟ آیا رفتار او در چند روز گذشته فراموش شده؟ تو را افراد و اسبان و
شترانت را آب می‌داد تا از تشنگی نجات تان دهد!!

حر پیش عمر سعد می‌رود می‌گوید: امیر! تو با این مرد می‌جنگی؟!
عمر سعد پاسخی می‌دهد که بهت و تأسف فرشتگان را به دنبال دارد؛
«جنگی که آسان‌ترین مرحله‌ی آن افتادن سرها و بریده شدن دست‌هاست».
اینجاست که حر تصمیم خود را می‌گیرد و به بهانه آب دادن به اسبش از
لشکر فاصله می‌گیرد.

مهاجر بن اوس که متوجه شده است او قصد انجام کاری ناگهانی را دارد از او
می‌پرسد می‌خواهی چه کنی؟ می‌خواهی یورش ببری؟
تا این حرف را می‌زند متوجه می‌شود حر بدنش به لرزه می‌افتد مهاجر با
تعجب می‌گوید اگر از من بپرسند شجاع‌ترین مرد کوفه کیست از اسم تو
نمی‌گذرم این چه وضعی است که در تو می‌بینم؟!
حر پاسخ تاریخی و دقیقی می‌دهد: «به خدا قسم خودم را بین بهشت و
دوزخ می‌بینم و من هرگز دوزخ را انتخاب نمی‌کنم».

می‌گوید و اسبش را هی می‌کند، وقتی به خیمه‌ها می‌رسد اظهار پشمانی
می‌کند: خدا مرا فدای تو سازد ای فرزند پیامبر، من همان رفیق شما هستم
همان که راه بازگشت بر شما بستم که به خدا قسم در مخیله‌ی من نمی‌گنجید
کار به اینجا بکشد، اکنون پشیمانم و آمده‌ام تا جان در بدن دارم شما را یاری کنم
آیا توبه‌ی من قبول است؟

امام با مهربانی می‌فرماید آری خدا توبه تو را قبول فرماید و از تو درگذرد نامت
چیست؟

حر نام خود را که می‌گوید امام جمله‌ای تاریخی به زبان جاری می‌کند: «تو حر هستی همان طور که مادرت نامید، آزادمردی، آزاده‌ای برای دنیا و آخرت».

فرشته‌ای که متوجه رازی شده است می‌گوید: امام در این جمله یک مقصد مهربانانه را دنبال می‌کند می‌خواهد از ذهن او خاطره‌ی ناخوشایند را پاک کند آنجا که امام با کنایه رایج عربی «مادرت به عزایت بنشیند» حر را مورد سرزنش قرار داده بود و حر اشاره‌ی این چینی به مادرش را خوش نداشته بود اما لزوم رعایت حرمت مادر مقدس امام حسین (علیه السلام) او را از ادای جواب مشابه بازداشته بود اکنون امام، به بهانه‌ی اسم حر به مادرش اشاره فرمود اما این بار نه برای شکلا و عزا بلکه برای تحسین و مرحبا که؛ «مادرت اسم تو را خوب انتخاب کرده آزادمردی برای دنیا و آخرت».

و اینک امام حسین (علیه السلام) است که در بالین حر حاضر شده، حر بعد از جنگ نمایانی به خون خود غلطان شده و از سرش خون جاری است امام دستمالش را در می‌آورد و به سر حر می‌بندد و این دستمال، وسیله و نماد بخشودگی حر است آری! امام (علیه السلام) حر پشیمان را و دستمالش را بر سر او بست در حالی که این دستمال را بر سر اکبرش هم نخواهد بست.

شیدای مسیح کربلا

کاروان در خنکای تاریکی شب طی طریق کرده و به زمین ثعلبیه رسیده، آسمان ماه ندارد و همه جا تاریک است اما فرشته‌ها گرد نور آفتاب تابانی جمع شده‌اند.

آفتاب باید بتابد و نورش به همه جا برسد همه می‌توانند از نور آفتاب بهره مند شوند مگر آنهایی که خفاش وار از آفتاب فراری باشند.

در آن زمین کویری آرام هیچ جنبده‌ای به چشم نمی‌خورد هیمة‌هایی روشن می‌شود تا در روشنای آن خیمه‌ها برپا شود.

خیمه‌هایی برای اقامت کوتاه مدت و رفع خستگی از کاروان.

کاروان سالار، در کناری دور دست‌ها را نگاه می‌کند سوسویی از نور در آن صحرا به چشمش می‌خورد. شاید لازم باشد به آن خیمه سری بزند. اما آن شب به

عبادت و استراحت اهل کاروان صبح می شود .

آفتاب که بالا می آید گرمای صحرا خودی نشان می دهد. کاروان سالار، آن خیمه را که شبانه نشان کرده است؛ می خواهد به آنجا سری بزند آن یگانه به سمت آن خیمه تنها به راه می افتد و فقط فرشته ها شاهد حضور او در کنار خیمه هستند با صدای زیبا و رسا سلام می کند؛ سلام بر اهل خیمه. پیرزنی بیرون می آید و سلام عرض می کند.

با مهربانی او را مادر خطاب می کند؛ مادر شما اینجا تنها هستید؟ پیرزن می گوید : نه فرزندم من پسری تازه داماد دارم با عروسم رفته برای رفع گرسنگی چیزی مهیا کند اما دیر کرده است.

اکنون که دیر کرده هم نگران شان شده ام هم بسیار تشنه ام. امام مهربانانه می گوید: نگران نباش مادر به زودی بر می گردند و من تا آنها بیایند نمی گذارم تشنگی آزارتان دهد الان برایتان آب می آورم. می رود با جام آب برمی گردد پیرزن با خوردن آب از تشنگی نجات یافته است اما هنوز خسته و بی حال است .

پیرزن می بیند این مرد مهربان خوش سیما ، که سیمای او از یک معنویت خاصی حکایت دارد آب را به دستان پیرزن می ریزد و می گوید : مادر ! دست و صورتی به آب تازه کن.

آب می ریزد پیرزن دست و صورت می شوید.

جارویی و ابزاری برای مرتب کردن خیمه پیرزن در دست دارد .

می‌گوید: مادر! اجازه می‌خواهم خیمه‌ت را مرتب کنم که پسر تازه دامادت و عروست که می‌آیند اینجا مناسب آنها باشد.

و جلو خیمه را آب می‌زند و جارو می‌کند و چادر را به بهترین شکل و سلیقه آماده می‌کند. پیرزن که مسیحی است می‌گوید: تو کیستی که در چشم‌های تو، مسیح را می‌بینم؟ تو مسیح نیستی؟

آقا سکوت می‌کند و یک لحظه می‌گوید: من پسر پیغمبرم. این زن گریه می‌کند و می‌لرزد و به خودش می‌گوید: تو همانی که مسیح ما گفت و به ما بشارت داد. حضرت خداحافظی می‌کند و از زن دور می‌شود اما من پیش زن منتظرم.

پسر و عروس از راه می‌رسند پسر می‌داند که دیر کرده است سراغ مادر می‌رود می‌بیند مادر سر حال است و خانه تمیز و مرتب.

نگاهی به صورت مادر انداخته و می‌گوید: در مسیر راه گم کردیم و چون دیر کردیم نگرانت بودم، گفتم تو از تشنگی از بین رفته‌ای اما اکنون می‌بینم سر حال هستی و خانه تمیز و مرتب شده ماجرا چیست؟

مادر پاسخ می‌دهد: وهب! وقتی نبودی مردی مثل مسیح به دیدار مادر پیرت آمده بود، گویا خدا، در آسمان را باز کرده بود و یک مسیح به من بخشیده بود. مرتب بود؛ زیبا بود مهربان بود هر چه از شکوه زیبایی و مردانگی این مرد بگویم کم گفته‌ام.

پسرم! از آن لحظه‌ای که آن مرد مهربان ، از این جا رفت خیلی نگذشته است خیلی از ما دور نیست برویم تا تو هم او را ببینی.

وهب ، دست مادرش را می‌گیرد و به همسرش هانیه می‌گوید تو هم تنها نمان بیا باهم برویم تا مردی که مادر را نجات داده ببینیم و از او تشکر کنیم .

وقتی به خیمه گاه نزدیک می‌شوند و چشمان وهب به سیمای امام می‌افتد به همسرش می‌گوید: هانیه ! می‌بینی چقدر نورانی است؟ مادر راست می‌گفت او شبیه مسیح است.

او وقتی به نزدیک امام می‌آید و زبان به تشکر باز می‌کند امام می‌گوید جوان من کاری نکردم هر بنده خدای دیگری جای من باشد همین کار را می‌کند که نجات از تشنگی یک وظیفه است.

وهب می‌گوید : مادرم می‌گوید شما مسیح هستید.

امام از حقانیت مسیح می‌گوید و آیاتی از قرآن می‌خواند؛ عیسی فرزند مریم، او که می‌گفت من بنده خدا، پیامبر خدا هستم و او که بشارت دهنده پیامبر خاتم بود.

یکی از یاران می‌گوید : ای جوان! او مسیح نیست اما فرزند پیامبری است که مسیح به آمدنش بشارت داده است.

سخنان او ، برای وهب تازه و شنیدنی است امام لیاقت این جوان را که می‌بیند کلمات مقدسی را برایش تلقین می‌کند و جوان به زبان جاری می‌کند: اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله.

امام، وهب را عبدالله می‌نامد، آری! او بنده خداست و پدر بندگان خدا او را فرزند خود می‌داند.^۱

مادر و همسرش نیز همان کلمات مقدس را بر زبان جاری می‌کنند. و بانوان حرم آن‌ها را، در آغوش مهر خود می‌گیرند و آنها همراه این کاروان می‌شوند. کاروان روزها و شب‌ها منزل به منزل می‌رود تا به کربلا می‌رسد و در کربلا اقامت کاروان به عاشورا ختم می‌شود.

روز عاشورا یاران برای شهادت از همدیگر سبقت می‌گیرند نوبت سلحشوری عبدالله فرا می‌رسد او با مادر و همسر وداع می‌کند در میدان رجز می‌خواند لشکر جوانی را می‌بینند که با چهره‌ای زیبا و بدنی چابک هم‌آورد می‌طلبند. با نامردی تمام چند نفر به او هجوم می‌آورند و او وارد جنگ با نامردان تاریخ می‌شود و جنگ دلیرانه‌ای می‌کند، چند نفر از آن نامردان را به درک واصل می‌کند اما لحظه شهادتش فرا می‌رسد از شدت زخم و جراحات جان شیرین در راه راستین فدا می‌کند.

همسرش بالای سرش می‌آید و می‌گوید: خوشا به سعادت که به بهشت رفتی؛ عزیزم! مبارک باد بر تو قربانی مسیح شدن؛ فدایی مسیح کربلا شدن. دعا کن من هم زود به تو پیوندم تا من هم در بهشت با تو باشم و دعا کن در بهشت چشم که می‌گشایم، اولین کسی که ببینم، مادر حسین علیه السلام باشد.

^۱ اشاره به معنای لقب ابا عبدالله.

شمر دید گفتار و صبر شکوهمند این بانوی جوان ممکن است در لشکریان موثر افتد و احساسات بر لشکر غالب شود به غلامش دستور داد که به این بانوی باایمان حمله کند.

غلامش که رستم نام داشت با نامردی تمام به آن بانوی داغدیده حمله می کند و ضربتی بر سرش می کوبد این ضربت ، هانیه را کنار همسر شهیدش می اندازد و او در حالی که سرش در سینه همسر قرار گرفته به افتخار تنها شهید زن عاشورا نایل می شود.

مادر عبدالله، که شاهد ماجراست به امام عرض می کند دعا کن سربلند شوم دعا کن شیطان نتواند صبرم را کم کند امام برایش دعا می کند در این حال سر بریده پسرش را مقابلش می اندازد آری هنوز در لشکر یزید هستند عرب هایی که اسلام در قلب شان وارد نشده است و خصلت های خشن وحشیانه جاهلی هنوز در آنها ریشه دارد که از زجر دادن دشمن شان لذت می بردند .

اما مادر این شهید سربلند، سر بلند می کند و در حالی که سر بریده فرزند شهیدش را در دست دارد به سمت لشکر می رود و سر را به سمت دشمن می اندازد و صدا می زند: ما چیزی را که در راه خدا داده ایم، پس نمی گیریم و بعد به دشمن بی رحم حمله کرد.

امام فرمود: بروید او را برگردانید. او را بر می گردانند و بانوان حرم دورش را می گیرند و شکوه صبر و ایمان او را می ستانند.

آمدن در دقیقه‌های پایان

از فجر عاشورا تا عصر مصیبت بارش ، چشم‌انداز ملائک، مظلومان مقدسی بودند که در مسیر نورانی حقانیت، خود را برای شهادت آماده کرده بودند و لشکری که صف کشیده بودند برای هتک حرمت الله، کافرانی که دیگران را به کیش خود می‌پندارند ریاکارانی که پاکان مخلص را ریاکار می‌نامند.

گستاخی این جماعت یزیدی به جایی رسید که وقتی او برای نماز ظهر از لشکر مهلت خواست، تاریک‌دلی از آن جماعت خطاب به سرور جوانان بهشت گفت: حسین! نماز می‌خوانی؟ نماز تو که قبول نیست.

حبیب که فقیه بود و آگاه به جایگاه مقدسات به آن روسیاه فرمود: الاغ! تو خیال می‌کنی نماز تو قبول است و نماز آل رسول قبول نیست؟!

آری حبیب چه خوب می‌داند در اوج ادب هم که باشی وقتی با چنین

صحنه‌ای مواجه می‌شوی که انسان پلیدی قداست می‌شکند و به امام روی زمین می‌گوید نماز تو قبول نیست باید با چنین ادبیاتی با او سخن کرد. اگر چه عده‌ای خواهند گفت حتی اگر او بی‌ادبی کرد و هتک حرمت الله کرد ما حق نداریم به او بگوییم بالای چشمت ابروست.

شاید آن عده هرگز نخواهند قانع شوند اما گاهی چاره‌ای جز توسل به قوه قاهره نیست چه به شکل شمشیر باشد یا به صورت لعن و برأئت جستن.

اگر بخواهیم از عاشورا درس بگیریم باید عاشورا را کامل ببینیم، عاشورا را کامل بپذیریم که اگر آن را گزینشی ببینیم و طبق تشخیص خود آن را گزیده روایت کنیم عاشورا را بی‌خاصیت کرده‌ایم.

عاشورا گاهی اتفاقاتی دارد که انسان و فرشته در تحلیل آن درمانده می‌شوند.

مثل حکایت دو برادری که از صبح در لشکر عمر سعد جنگیدند و بر علیه امام حسین علیه السلام شعار دادند اما زمانی رسید که امام شخصا با امت گمراه روبرو شده بود و خواست نصیحت‌های دلسوزانه‌ش را به هر طریقی که بود به گوش لشکر برساند اما لقمه‌های حرام که شکم‌هایشان را پر کرده بود گوشی برای شنیدن برایشان باقی نگذاشته بود.

زخم شمشیر و نیزه و سنگ همه درد دارد اما درد آور تر از همه هتک حرمت شخصیت‌های مقدس بود که زبان‌های آلوده به فحش و فضاحت باز شده بود و امام فریادش بلند شد به اینکه من فرزند پیامبرم و این زنان که در خیمه فریادشان بلند است اهل بیت پیامبر.

ابوالخُتوف جُعفی و برادرش حَرث که از افراد حاضر در واقعه کربلا بودند و از صبح با عمر سعد و بر امام حسین علیه السلام بودند این لحظه برایشان ناگوار آمد. مردی که خود را فرزند پیامبر معرفی می کند و به طرفش تیر می بارد و بی حرمتی می شنود.

این دو برادر دیدند که او لحظه های آخرش است و ساعتی دیگر قطعاً دیگر زنده نیست این دو برادر فریب خورده تکان خورده بودند.

گاهی تا رویارویی حق و باطل به لحظه حساسش نرسد عده ای بیدار نمی شوند اما وقتی رویارویی به اوجش رسید تازه می فهمند که اشتباه کرده اند.

این دو برادر از صبح اگر با یاران امام نجنگیده باشند ؛ حداقل سیاهی لشکر جبهه باطل بودند ، اما اکنون پشیمان شده اند و به یاری فرزند پیامبر شتافتند.

جالب اینکه آنها عمری از خوارج و دشمن علی علیه السلام بوده اند و وقتی با آن حضرت می جنگیدند شعارشان «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» بود اما اکنون در کنار فرزند علی قرار داشتند بازهم شعارشان همان بود . همان شعار اما این بار در معنای درستش .

آری «حکمی غیر از حکم خدا نیست» اما حکم خدا، مفسر لازم دارد . حکم خدا، حاکم می خواهد و مفسر و حاکم امروز همان حسین است که تنها و بی یاور مانده است.

آن دو برادر آن قدر شمشیر می زنند تا با نوشیدن شربت شهادت همای سعادت را به بالای سر خود دعوت می کنند.

طیب در قتلگاه

به تلخ‌ترین قسمت خاطرات همه روزگاران رسیده‌ایم لحظه شهادت امام حسین (علیه السلام)، آن هم با لب تشنه، آن هم با آن همه ضربات شمشیر، نیزه و سنگ. و سکوت خداوند بر این ظلم انسان، مطابق همان حکمتی است که انسان مختار آفریده شده است تا مورد امتحان قرار گیرد که برای کافر عذاب و برای مومن درجات را به دنبال خواهد داشت عذاب و درجاتی برای ابدیت. و برای فرشتگان، لحظه، لحظه‌ی تمنا بود، تمنای اذن برای نزول و عزیمت به کربلا، به قصد هزیمت کافرانِ مسلمان نمای یزیدی همان‌ها که پیروان آل ابوسفیان بودند.

منصور با چهار هزار فرشته چقدر اصرار بر نزول و نصرت داشتند همان‌ها که دیر مآذون شدند اما برای همیشه ماندن در کربلا و مصافحه و دعا برای زائران کربلا سعادت یافتند.

وقتی سالار شهیدان به گودال قتلگاه افتاد عمر سعد دستور داد سر آن حضرت را جدا نمایند هر کس به قصد کشتن حضرت می‌رفت خجالت زده برمیگشت یکی میگفت رفتم بالای سرش پیامبر خدا را دیدم دیگری میگفت صدای ناله فاطمه زهرا را شنیدم یکی می‌گفت ای پسر سعد، حسین علیه السلام خودش می‌میرد همین که عمر سعد لعنت الله علیه دید که هیچکس کشتن پسر پیامبر را برعهده نمی‌گیرد برآشت و سپاه را دشنام داد برگشت چشمش به جوان نصرانی افتاد که طبیب و جراح مجروحان بود او را پیش خواند و گفت:

کای نصاری چون تو عیسی ملتی
نیست با اسلام هیچت نسبتی
این شهی کاینسان به خاک افتاده است
در یقین ما را پیمبر زاده است
دشمن دین شما، مغضوب ماست
کشتن دشمن به هر ملت رواست
گر کشی او را ندانی چون شود
نزد عیسی رتبه ات افزون شود

پس، آن جوان نصرانی، خنجر از عمر سعد گرفته روی به قتلگاه نهاد رفتم نزدیک آن طبیب مسیحی تا در گوشش بخوانم تو جویای حقی نه ریزنده ی خون بهترین مردمان، تو جراح زخم مجروحانی نه جرح گن قلب مسلمانان.

آن جوان نصرانی ترسان و لرزان به قتلگاه رسید چشمش بر آن غریب پاره پاره بدن، افتاد دید که جای سالم در بدن ندارد اما نور الهی از سیمای کبریایی او چنان درخشان است که چشم را خیره می‌کند. پس جوان نصرانی در نهایت فروتنی عرض کرد: ای سید عالم ! نام گرامی‌تو را نمیدانم اما در جلال تو حیرانم، نصرانی دید آن غریب مظلوم و آن مجروح محروم سر بر روی خاک نهاده، لب در ذکر و نفس در شماره، خون آرام آرام از حلقه‌های زره بیرون می‌زند و گویا شدت جراحات قدرت تکلم از او گرفته است .

جواب نمی‌دهد، اما چشم گشوده و با نظر رحمانی به آن طبیب مسیحی نگاهی می‌اندازد و همان یک نظر کافیت تا خاک حاصلخیز به کیمیا بدل شود. نصرانی عرض کرد: قربانت گردم کیستی؟ تو را به مسیح قسم جواب بده ! دید جوابی نمی‌دهد، جوان دلش به جوش آمده قدمی پیشتر می‌گذارد، در حالیکه خود را به مجروح غرقه به خون نزدیک کرده است چشم‌اندازش ابدان شهدایی است که در اطراف افتاده‌اند؛ پیر و جوان ، بزرگ و کوچک که عاشقانه خود را فدای سالار آزادگان کرده‌اند. جوان، آن حضرت را به شهدای دشت کربلا قسم داد.

و تُرکوا مُجرِداً عَریانا
والرجل المذکور عِنْدَ النَّاسِ
شَابٌّ یُسَمَّى بِعَلَى الْاَکْبَرِ

بِحَقِّ قَوْمٍ شَهِدُوا عَطْشَانَا
بحق هذا الشاب العباس
بحق هذا الجسد المُنَوَّرِ

نصرانی امام حسین (علیه السلام) را به تمام شهدا قسم می‌دهد اما جوابی نمی‌شنود.

ناگهان منظره‌ای توجّهش را جلب می‌کند؛ زنی است مجلله که هر وقت از خیمه بیرون می‌آید این غریب پاره پاره بدن، مضطرب می‌شود سر از خاک بر می‌دارد و او را با اشاره به خیمه برمی‌گرداند.

جوان مسیحی به خوبی می‌فهمد بین این مجروح مقدس با آن بانوی پوشیده در حجاب و نور، غُلقه‌ای ویژه برقرار است پس آن حضرت را به او این بانوی مقدس قسم می‌دهد :

بِحَقِّ تِلْكَ الْمَرَّاهِ الْمُخَدَّرَةِ يَعْرِفُهَا الْقَوْمُ بَيْنَتِ الْحِيدَرَةِ

تو را به این بانو قسم می‌دهم، این بانوی پوشیده در حجاب و نورانیت که بین صفا و مروّی خیمه‌گاه و قتلگاه سعی و رفت و آمد دارد و بر سر و سینه می‌زند جوابم را بده.

در این هنگام می‌بیند آن غرقه به خون نورانی، سر از خاک برداشت و فرمود: نصرانی من فرزند کسی هستم که جبرئیل دربان‌ش بود نصرانی من فرزند پیامبرم.

اگر تورات می‌دانی و گر انجیل می‌خوانی

شناسی جد و بابم کیستند ای مرد نصرانی

نصرانی دست به غم در بغل گرفته و عرض می‌کند : آقا تو حسینی تو که محبوب خدایی چرا در دست کوفیان گرفتاری؟!

فدای تو شوم، تقصیر تو چیست؟!

فرمود از من مپرس از این لشکر بپرس که تقصیرم چیست ؟

نصرانی عرض کرد: ای پسر پیامبر! آقا یا حسین شاهد باش که من از یاران شما هستم.

پس با همان شمشیر کشیده روی به لشکر عمر سعد آورد چند نفر را به قتل رسانید عاقبت دور آن تازه مسلمان را گرفتند و به خاک انداختند همین که آن جوان افتاد، از آنجایی که قبلا دیده بود هر شهیدی که می افتاد حضرت به بالین وی می آمد، با گوشی چشم به سوی امام نگاه کرد که آیا با او چه خواهد کرد.

امام حسین علیه السلام خواست برخیزد و به آن شهید سعادت مند نیز از سر محبت توجهی کند و به سمتش حرکت کند اما دید که نمی تواند پس فرمود: معذورم دار که توان برخاستن ندارم.^۱

۱. مطابق نقل علامه قزوینی، ریاض القدس نقل از حسینی لیلابی، آمال الواعظین ج ۱، ص ۱۲۴

راهب دیر نصرانی

کاروان اسرا اگر به ظاهر در محاصره افراد ستمگر از لشکر یزیدی بودند اما فرشتگان زیادی به همراهی آنها و به بدرقه سر مقدس امام حسین علیه السلام آمده بودند .

در یکی از منازل که در نزدیکی شهر حلب است برای استراحت توقف می کنند صندوقی که سر مقدس در آن است را در کنار می گذارند و اسرا را از شتران پیاده می کنند.

هوا بسیار گرم است سیدسجاد علیه السلام که هنوز از بیماری فارغ نشده بود از گرما آزرده است، ام کلثوم و سکینه دست به کار می شوند تا جای استراحتی برای آن بیمار از سایه شتری مهیا سازند تا آن یگانه یادگار مقدس پیامبر استراحت کند. فرشته ای به شتر می فهماند که تکان نخورد تا امام بیمار و خسته در سایه اش

استراحتی بکند و شتر ساعتی کوچکترین تکانی نمی‌خورد تا خدمتی کرده باشد بر فرزند معصوم پیامبر.

زین العابدین علیه السلام اشک می‌ریزد که؛ حیوان‌ها حرمت ما را فهمدند اما انسانها نه.

افراد یزیدی طبق رسم یزیدی، در آن منزل عیش نوشی برپا می‌کنند در حالی که فرشتگان شاهدند، هم شاهد این همه غفلت بی خبری و گستاخی انسان گمراه هم شاهد نوری که از صندوق رأس الحسین به آسمان بلند شده است آن اشقیای مست مشغول حرکات سبک هستند که ناگهان فرشته‌ای که فقط دستش پیدا بود بر دیوار می‌نویسد؛

آیا امتی که حسین را کشت انتظار دارد که جد او شفاعتش کند؟^۱
در همان حالت مستی هراسان می‌شوند و یکی از آن جماعت بلند می‌شود دست را بگیرد اما آن دست از چشمها پنهان می‌شود می‌نشینند و دوباره به بدمستی و عیاشی آنهم در کنار صندوق راس الحسین ادامه می‌دهند.
دوباره آن فرشته که گویا فقط قلمی است بدون نویسنده، می‌نویسد؛
نه به خدا قسم هرگز آنها را شفاعت نخواهد کرد و آنها روز قیامت در عذاب خواهند بود.^۲

راهب دیر نصرانی که از ساختمان کلیسا شاهد نور صندوق سر مقدس و این

۱. أَتَرْجُو أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةً جَدُّهُ يَوْمَ الْحِسَابِ

۲. فَلَا وَاللَّهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ وَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْعَذَابِ الْخَرَّاجِ وَالْجَرَاحِ، ج ۲، ص ۵۷۸.

ماجرها است به سرعت پایین می آید به آن جماعت عیاش مست می فهماند:
من پیشنهادی دارم این اسیران و صندوق ها را به داخل دیر بیاوریم که تا
صبح همه در امان باشند.

افراد یزیدی که از شایعه شورش احتمالی بر علیه آنها نیز نگران هستند از
این پیشنهاد استقبال می کنند پس اسرا و صندوق های سرهای شهدا به داخل
عبادتگاه منتقل می شوند.

راهب، آن شب افتخار میربانی آل الله را دارد، پس سعی می کند اهل بیت را
در جای نیکویی جای دهد و هنگامی که همه به خواب می روند سراغ صندوق
می رود قفل صندوق را می شکند و سر مطهر را بیرون می آورد و آن را می شوید با
کافور و مشک و عنبر معطر می سازد با احترام مقابل سر زانو می زند و با گریه به آن
نگاه می کند و می گوید: تو را به مسیح قسمت می دهم از خود برای من بگو ای
بزرگ، ای بزرگوار، می دانم تو از آنهایی هستی که خدا ایشان را در تورات و انجیل
ستوده است می خواهم تو را با نام و نشان بشناسم.

پس به اذن خدا آن سر بریده به سخن می آید؛

اَنَا الْمَطْلُومُ، اَنَا الْمَقْتُولُ، اَنَا الْمَهْمُومُ، اَنَا الْمَغْمُومُ،

اَنَا الَّذِي بِسَيْفِ الْعُدْوَانِ قُتِلْتُ،

اَنَا الَّذِي بِحَرْبِ اَهْلِ الْبَغْيِ ظَلِمْتُ،

اَنَا الَّذِي عَلَى غَيْرِ جُزْمٍ نُهَيْتُ،

اَنَا الَّذِي مِنَ الْمَاءِ مُنِعْتُ،

انا الَّذِي عَنِ الْأَهْلِ وَالْأَوْطَانِ بُعِثْتُ
 منم مظلوم، منم کشته شده، منم پردرد، منم غم‌دیده،
 من آنم که با شمشیر تجاوز و ستم کشته شدم،
 من آنم که با ستیز ظالمان مورد ظلم واقع شدم،
 من آنم که بدون جرم غارت شدم،
 من آنم که از آب منع شدم،
 من آنم که از اهل و دیارم دور افتادم.
 راهب با گریه می‌گوید: «تورا به خدا بیشتر بگو»
 باز شاهد شکوه کلمات آن کلمه خدا می‌شود:
 اِنْ كُنْتَ تَسْأَلُ عَنْ حَسْبِي وَنَسْبِي:
 انا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى
 انا ابْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى، انا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ،
 انا ابْنُ خَدِيجَةَ الْكُبْرَى، انا ابْنُ الْعُرْوَةِ الْوُثْقَى،
 انا شَهِيدُ كَرْبَلَا، انا قَتِيلُ كَرْبَلَا، انا مَظْلُومُ كَرْبَلَا،
 انا عَظْشَانُ كَرْبَلَا، انا ظَمَانُ كَرْبَلَا
 انا وَحِيدُ كَرْبَلَا، انا سَلِيبُ كَرْبَلَا
 انا الَّذِي خَذَلُونِي الْكَفَرَةُ بِأَرْضِ كَرْبَلَا
 اگر از اصل و نسب من می‌پرسی:
 منم فرزند محمد مصطفی ﷺ
 منم فرزند علی مرتضی ﷺ، منم فرزند فاطمه زهرا ﷺ

منم فرزند خدیجه کبری، منم فرزند استوارترین رشته ایمان،
منم شهید کربلا، منم کشته بلاها، منم مظلوم کربلا،
منم تشنه کربلا، منم در حسرت آب در کربلا،
منم تنهای کربلا، منم ربوده کربلا،
من آنم که کافران در سرزمین کربلا از یاری ام دست برداشتند و مرا ترك کردند.^۱

همین مشاهدات حجتی است کامل، برای مسلمان شدن راهب. آری حسین
و نه همه ی حسین علیه السلام، بلکه حرف اول حسین همان حرفی که بر نیزه ها
چرخیده حجت مسلمانی اوست.

او چه خوب سعادت مند می شود و شهادتین بر زبان جاری می کند و مسلمان
حسین علیه السلام می شود .

۱ . معالی السبطين، ج ۲، ص ۱۳۷.

پیرمرد ناشناس شامی

فرشتگان شاهد، گواهان خدا هستند بر ظلم بی حدی که بر خاندان پیامبر از طرف دشمنان خدا روا داشته شده است.

آن زمان که اسرای اهل بیت در عالم ظاهر در محاصره اشقیای یزیدی بودند فرشته‌های زیادی آل الله را همراهی می‌کردند.

امام کاروان، که از سرِ سَری و حکمتی در کربلا بیمار شده بود اکنون بیمار نیست اما در **غُل جامعہ** بسته شده است غل جامعہ، زنجیری سه شاخه است که یک قسمتش بر گردن و قسمت دیگر بر دستان و شاخه سومش بر پاهایش بسته می‌شد به طوری که پاها را محکم، به زیر شکم شتر بسته است.

با دستور یزید اهالی شام برای جشن پیروزی شهر را تزیین کرده‌اند و برای شادی و پای کوبی به دروازه ورودی شهر آمده‌اند. صدای طبل و شیپور و زنان آوازه خوان به گوش اسرا نیز می‌رسد.

سر رهبر آزادگان عالم مثل پرچمی الهام بخش برای آزادگان عالم، بالای نیزه برافراشته شده است. هر زن یا کودکی که با دیدن سر گریه می‌کرد با تازیانه آرامش می‌کردند.

اُمّ کلثوم به شمر - که از افراد آن گروه بود - نزدیک شد و گفت: درخواستی از تو دارم، گفت: درخواست چیست؟

گفت: هنگامی که ما را به شهر می‌بری، ما را از دروازه‌ای ببر که تماشاگر کمتری دارد و به آن‌ها بگو که این سرها را از میان ما بیرون ببرند و دور کنند که از کثرت نگاه‌هایشان به ما، در این حال، خوار شده‌ایم، شمر، از سر سرکشی و ناسپاسی، در پاسخ به درخواست او، فرمان داد که سرها را بر سر نیزه و در وسط کاروان، حرکت دهند و به همان حال، آن‌ها را از میان تماشاگران عبور دهند. پس چنان کردند، تا آن‌ها را به دروازه دمشق رساند و بر راه پلّه مسجد جامع، آن جا که اسیران را نگاه می‌دارند، ایستادند.

حرم پیامبر خدا را از دروازه‌ای که «توما» نامیده می‌شد، وارد شهر دمشق می‌کنند، پیرمردی جلو می‌آید خود را به مردی که با غل جامعه بسته شده نزدیک می‌کند.

زبان به اظهار خوشحالی باز می‌کند و خطاب به مرد در زنجیر بسته شده می‌گوید: «ستایش ویژه خدایی است که شما را گشت و هلاکتان ساخت و مردان را از آزار شما آسوده کرد و شما را در اختیار امیرمؤمنان نهاد!»!

امام زین العابدین علیه السلام زبان به سخن می‌گشاید به آن پیرمرد که چهره اهل

عبادت دارد می‌فرماید: «ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده‌ای؟»

پیرمرد می‌گوید: البته!

امام می‌فرماید: «پس این آیه را می‌دانی؛ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ بر آن (رسالت)، اجری از شما نمی‌طلبم، جز مهرورزی با نزدیکانم». پیرمرد پاسخ می‌دهد: آن را خوانده‌ام.

امام سجاد علیه السلام فرمود: «فَنَحْنُ الْقُرْبَىٰ يَا شَيْخُ»؛ ای پیرمرد! قربی (خویشان پیامبر) ما هستیم.

آیا در سوره بنی اسرائیل خوانده‌ای: «وَحَقُّ زَدِيكَانَ رَا بَهْ اَن هَا بَدَه»؟»، پیرمرد گفت: آن را خوانده‌ام.

زین العابدین علیه السلام می‌فرماید «اگر آیه وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ را خوانده باشی آن خویشان مورد اشاره در این آیه ما هستیم.

پیرمرد می‌گوید: این آیه را خوانده‌ام.

می‌فرماید: آیا این آیه را خوانده‌ای: إِنَّمَا يَرِيْدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا».

پیرمرد گفت آری خوانده‌ام.

امام فرمود: «ما آن اهل بیتیم و خداوند، ایه طهارت را مخصوص ما کرده است».

پیرمرد، لحظه‌ای خاموش و از گفته خویش پشیمان شد، سپس سرش را به سوی آسمان، بالا برد و گفت: خدایا! من از آنچه گفتم و از دشمنی با این اهل

بیت، توبه می‌کنم، خدایا! من از دشمن محمد و خاندان محمد - جن باشد یا انسان - به درگاه تو بیزاری می‌جویم.

سپس گفت: آیا می‌توانم توبه کنم؟ حضرت زین العابدین علیه السلام به او فرمود: «آری، اگر به سوی خدا باز گردی، خدا هم به سوی تو باز می‌گردد و تو با ما خواهی بود»، پیرمرد گفت: من توبه کارم! ماجرای پیرمرد به گوش یزید بن معاویه رسید و او فرمان داد پیرمرد را بکشند.

سفیر شهید

اینجا قصر یزید است و فرشتگان زیادی حاضر شده‌اند و علت حضورشان شوق شرکت در مراسم عزاداری است.

شاید هر شنونده‌ای تعجب کند قصر یزید و مراسم عزای امام حسین؟! فرشته‌ای از من می‌پرسد هدف یزید از این کار چیست؟ که نیت انسان مهم تر از عمل اوست.^۱

برایش می‌گویم یزید موقع آمدن کاروان اسرا، دستور داد در شهر جشن پیروزی برگزار کنند و در حالی که اسرا را با اهانت وارد شهر می‌کردند پایکوبی و جشن برپا کردند.

بعد از آن هم بزم شراب و شادی در قصر ترتیب داد. و رفتارهای یزید به حدی

۱ . نَبِيُّ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ وَ نَبِيُّ الْكَافِرِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ

زشت و زنده بود که نه تنها اعتراض اهل بیت بلکه غیر مسلمان را برانگیخت
حال با آن عملکرد و سابقه، چه کسی از او باور می‌کند که عزادار امام حسین علیه السلام
است؟!

فرشته می‌خواهد اتفاقات آن بزم شراب و شادی را برایش توضیح دهد.
برایش شرح می‌دهم هر آنچه با چشم خود دیده‌ام و شاهی هستم برای آن
اتفاقات، شاهی برای همیشه، تاریخ شاهی برای قیامت .
در آن مراسم مهمان‌هایی دعوت شده بودند و اسرا را نیز در گوشه‌ایی جای
داده بودند.

یزید دستور داد سر مقدس امام حسین علیه السلام را در طشت گذارده در مقابلش
قرار دادند در حالی که مست شراب و سرمست پیروزی بود با چوب به لب و
دندان سر مقدس می‌زد و شعر کفرآمیز می‌خواند :

ای کاش بزرگانی از قبیله من که در جنگ بدر کشته شدند، هم اکنون بودند
و زاری قبیله خزرج را از زدن شمشیرها و نیزه‌ها می‌دیدند! در آن هنگام از شدت
فرح و خوشحالی فریاد می‌زدند و می‌گفتند: ای یزید دستت درد نکند! ما بزرگان
اینها را به جای کشتگانمان در بدر کشتیم که سربه سر شد بنی‌هاشم با سلطنت
و حکومت بازی کردند و گرنه خبری نیامده بود و وحیی نازل نشده بود اگر من
نتوانم از فرزندان احمد انتقام کارهایشان را بگیرم، از دودمان خندف نیستم!

سپس یزید آب جو طلب کرد و از آن می‌نوشید و به یاران خود می‌داد و
می‌گفت: این شرابی است مبارک و از برکت آن این است که اولین باری که ما از

آن می نوشیم سر دشمن ما (حسین علیه السلام) بر سر سفره ماست، و سفره طعام ما به همین خاطر گسترده است و با خیالی راحت و مطمئن غذا می خوریم و شراب می نوشیم.

و سکنه دختر رشیده امام حسین علیه السلام زیر لب می گوید: به خدا سوگند من از یزید کافرتر، ستمکارتر و سنگدل تر ندیده ام.^۱

و در آن لحظات سنگین و اهانت بار، این زینب کبری علیه السلام بود که با سخنانش، جام زهر بر حلق آن ملعون ریخت و مستی و سرخوشی ش را پایان داد.

فرمود: «من قدر تو را کوچک می شمارم ای یزید! ... هر مکرری داری به کارگیر، که به خدا قسم، نخواهی توانست ذکر ما را از بین ببری و وحی ما را نابود کنی».^۲

و فرمود: آیا این درست است که زنان و کنیزان تو در پوشش و حجاب باشند اما دختران رسول خدا را اسیر کرده به این و آن سو می کشی و آنها را در معرض دید دیگران قرار می دهی؟!^۳

فرشته از من می پرسد غیر از این اعتراضات کوبنده، بازهم اعتراضی شد؟ به او می گویم؛ سفیر شهید.

کنجکاو می شود و از من می خواهد ماجرای سفیر شهید را توضیح دهم.

۱. مقام زخار، ص ۵۷۷.

۲. إني لأستصغِرُ قَدْرَكَ ... فَكَيْدَ كَيْدِكَ وَاشِعَ سَعْيِكَ وَ نَاصِبَ جَهْدِكَ فَوَاللَّهِ لَا تَمُخُّ ذِكْرَنَا وَلَا تُمِيتُ وَحِينَنَا

۳. مِنَ الْعَدْلِ يَأْتِيَنَّ الطُّلُقَاءُ! تَحْدِيرُكَ خَرَاتِكَ وَ إِمَانُكَ، وَ سَوْفَكَ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ سَبَايَا، قَدْ هَتَكَتْ سُورَهُنَّ، وَ أَبْدَيْتِ وُجُوهَهُنَّ.

برایش می‌گویم؛ سفیر روم که شاهد این صحنه‌های دلخراش بود، رو به یزید کرد و گفت: این سر کیست که در مقابل توست؟
 یزید با تعجب پرسید: چرا این سؤال را می‌کنی؟
 گفت: چون به روم باز گردم، اگر از من درباره آنچه که دیده‌ام سؤال کنند؛ باید علت این شادی و سرور را بدانم که با قیصر روم در میان بگذارم تا او نیز خشنود گردد!

یزید گفت: این سر حسین پسر فاطمه دختر محمد است.
 سفیر پرسید: این محمد، همان پیامبر شماست؟!
 یزید گفت: آری!

سفیر دگر باره پرسید: پدر او کیست؟
 یزید گفت: علی ابن ابی طالب، پسر عموی رسول خداست.
 سفیر گفت: نابود گردید با این چنین آئینی که دارید! دین من بهتر از دین توست! زیرا پدر من از نسل حضرت داود است و میان من و داود، هفتاد واسطه فاصله است، اما مردمان مرا به خاطر اینکه از نسل داوود پیامبر هستم احترام می‌گذارند.

جالب‌تر از احترام به من، به جهت اینکه با واسطه فراوان از نسل داود هستم ماجرای زیارتگاهی است که در منطقه‌ی ما قرار دارد، در آن مکان، صندوقی است که مردم آن صندوق را زیارت می‌کنند، چون معتقدند در داخل آن، سُمِ الاغ حضرت عیسی علیه السلام نگهداری می‌شود اما شما فرزند پیغمبر خویش را

می کشید! با این که جز دختری در میان او و پیامبر واسطه نیست!! این دین شما چگونه دینی است؟!

یزید چون این سخنان را شنید گفت: باید این نصرانی را کشت تا ما را در مملکت خود رسوا نسازد.

سفیر چون چنان دید گفت: اکنون که مرا خواهی کشت پس این سخن را نیز گوش کن! شب گذشته رسول خدا را در خواب دیدم. او مرا به بهشت مژده داد. و من از این خواب بس در حیرت بودم. اکنون تعبیر آن خواب بر من آشکار شد که آن بشارت درست بوده است.

سپس شهادتین را گفت و سر مبارک امام را به سینه گرفت و می بوسید و می گریست تا او را کشتند.

هنگام شهادت سفیر، فرشته ها از سر مقدس شنیدند که با صدایی رسا و بیانی شیوا فرمود: «لا حول و لا قوة الا بالله»^۱.

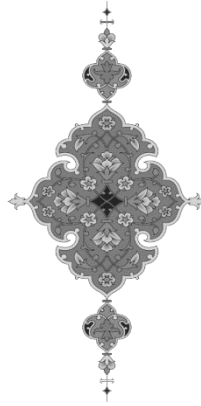
آری این اتفاقات افتاد و سخنرانی که امام سجاد در مسجد اموی انجام داد مشاوران یزید به او گفتند تنها راه مدیریت ماجرا تغییر سیاست است. به او گفتند وانمود کن که از قتل حسین پشیمان شده ای و همه مسوولیت را به گردن بن زیاد بینداز.

او هم، چنین کرد و این مجلس عزا هم در ادامه سیاست جدید یزید لعین است. او می خواهد افکار عمومی را راضی کند و خود را واقعا پشیمان نشان دهد.

۱. علی نظری منفرد، قصه کربلا، ص ۴۹۸

اما کم نیستند آگاهان در جوامع که فریب این سیاست‌ها را نخورند و حتی اطرافیان نزدیک ش از جمله پسرش معاویه نیز این نمایش‌ها را باور نکرد و یزید را به خاطر این جنایات لعن کرد.

زُبُر دوم
قرن اخير



در عصر فعلی نیز چه زیاد است قصه‌ی حسینی شدگان؛ آنهایی که بخش اول زندگی شان در اردوگاه حسین علیه السلام نبودند اما در بخش آخر زندگی به حسین علیه السلام پیوستند و عاقبت بخیر شدند.

در این بخش فقط چند قصه معروف بازگو می‌شود و در نقل جزئیات چنانچه پیش‌تر گفته شد متن پیش‌رو را نه به عنوان نقل دقیق تاریخی، بلکه به عنوان برداشتی آزاد و تصویری از آنچه فرشتگان خدا شاهدان آن هستند مطالعه خواهید فرمود.

تاجر مسیحی مهمان کربلا

شب جمعه است، شب زیارتی امام حسین علیه السلام شب تجلیل شکوهمندانه شهیدان کربلا.

شبی که نه فقط فرشتگان بلکه پیامبران و قدیسان به کربلا می آیند حتی بالاتر از همه اینها خود خدا به زیارت امام حسین علیه السلام می آید.^۱ فرشتگان معنای آمدن خدا را خوب می فهمند که آمدن خدا از جنس آمدن انسان ها و بقیه خلائق نیست بلکه آمدن خدا ریزش امواج رحمت، برکت، توجه و نورانیت خداوند است.

۱. مطابق حدیث امام صادق علیه السلام ابن قولویه، جعفر بن محمد، کامل الزیارات، ص ۱۱۳

چنانچه در قرآن خداوند وقتی قیامت را به تصویر می کشد می فرماید : «و می آیند خدا و فرشتگانی صف کشیده ».^۱

آری شب های رازدار جمعه، و تو چه می دانی شب های جمعه کربلا چه اسرار و شکوهی دارد ؟ و من مثل هزاران فرشته، از شب های جمعه کربلا خاطرات زیادی به خاطر دارم که یکی از آن را بازگو می کنم.

کاروانی از عشایر عراقی در شب جمعه خود را به کربلا رسانده اند کاروانیان خسته و غبارآلود به حرم رفته اند تا فضیلت زیارت شب جمعه را درک کنند.
از این کاروان تازه از راه رسیده مردی به حرم نرفته است و در کنار اسباب و اثاثیه ی کاروان، به خواب رفته است .

این مرد به خواب رفته، ملکوت^۲ گذشته او را که نگاه می کنی تاجری است مسیحی که در عبور از منطقه ای در نزدیکی بغداد دچار راهزنان شده است و هر چه داشته به غارت رفته است و او با دست خالی به این قبیله عشایر شیعه پناه آورده است و مدتی با آنها زندگی کرده و اکنون که همه راهی کربلا هستند او

۱ . وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا، سوره فجر، آیه ۲۲.

۲ . در تعریف ملکوت گفته اند مرتبه ای از مراتب عالم هستی است مرتبه ای مابین عالم ماده و مجردات محض. آنچه در این متن از عبارت «ملکوت» قصد شده، با عالم مثال برابری می کند بر این باوریم افعال و رویدادها و اعمال انسان ها ملکوت دارند که از بین نمی رود مثلاً عاشورا که یک روز بود و اتفاقاتی در آن رخ داد اگر چه شکل مادی آن تمام شده اما ملکوت آن موجود است و برای موجوداتی که به عالم ملکوت ورود دارند قابل مشاهده است و همین طور گذشته همه انسان ها و آنچه رخ داده ملکوتش قابل مشاهده است. و انسان های معمولی ممکن است در خواب مشاهداتی ملکوتی داشته باشند.

چاره‌ای ندارد جز اینکه این کاروان را همراهی کنند.

کاروان چند روز در راه است و این مرد مسیحی شاهد عشق عجیب این مردم است که با پای برهنه روزها و شبها مسیر کربلا را طی می‌کنند.

کاروان ابتدا به نجف می‌روند چند روزی در جوار حرم امیرمومنان مقیم می‌شوند سپس به سمت کربلا به راه می‌افتند و در تاریکی شب جمعه که شب زیارتی امام حسین علیه السلام است به کربلا می‌رسند.

اهل کاروان به شوق زیارت امام حسین علیه السلام در شب جمعه سر از پا نمی‌شناسند. می‌خواهند فضیلت زیارت شب جمعه را درک کنند. آنها به سمت حرم حرکت می‌کنند اما این مسیحی که در مورد زیارت چیزی نمی‌داند پیشنهاد می‌کند در کنار اسباب و اثاثیه شان بماند.

همه می‌روند مسیحی در کنار اسباب و اثاثیه زوار به خواب می‌رود.

مرد مسیحی در خواب است و صحنه‌ای از واقعیت آن شب برایش قابل مشاهده می‌شود.

او در خواب می‌بیند آن چه را که فرشتگان مقیم کربلا در بیداری می‌بینند.

مردی نورانی را می‌بیند که از سمت حرم بیرون می‌آید سیمای با عظمت آن آقا برای او یادآور شخصیت مسیح است که در دو طرفش دو جوان زیبا او را در بر گرفته‌اند.

آن مرد دو نفر جوان نورانی همراهش را دستور می‌دهد: «همه این اطراف را بگردید هر که برای زیارت ما آمده باید اسمش نوشته شود اسم همه را ثبت کنید».

یکی از دو جوان با قدرت روحانی که دارند با سرعتی که با قواعد دنیا و اهلیش تناسب ندارد اما برای اهالی عالم بالا و فرشته‌ها عادی است دست به کار می‌شوند و یکی داخل صحن و دیگری بیرون و اطراف را می‌نویسند و ثبت اسم هزاران زائر در لحظه‌ای کوتاه تمام می‌شود.

مرد مسیحی که شاهد ماجراست می‌بیند؛ آن دو جوان که ماموریت‌شان تمام شده است به حضور آن مرد جلیل رفتند و اسامی را عرضه کردند آن مرد با عظمت اسامی را نگاه می‌اندازد اما به نشانه‌ی عدم تایید سرش را بالا می‌آورد و می‌فرماید: «این لیست ناقص است برگردید همه را ثبت کنید».

آن دو اطاعت امر می‌کنند بعد از جستجو بر می‌گردند و می‌گویند همه را نوشته‌ایم.

اما باز هم مولا تایید نمی‌کند؛ «من هنوز در این اطراف زائر دارم باید همه نوشته شود». باز هم آن دو جوان نورانی تفحص می‌کنند چشمشان به مرد مسیحی می‌افتد که در کنار اسباب و وسایل زوار به خواب رفته بر می‌گردند عرض می‌کنند یک مسیحی در این نزدیکی کنار وسایل زوار به خواب رفته است. مسیحی می‌بیند، آن مرد جلیل القدر مسیحا سیما می‌گوید: «چرا ننوشتید **أَمَّا حَلِّ بِسَاحَتِنَا** آیا به در خانه مانیا مده؟».

جوانان عشایر از زیارت بر می‌گردند می‌بینند مرد مسیحی نشسته واشک می‌ریزد وقتی علت گریه ش را سوال می‌کنند می‌گوید نخست کلمات مسلمانی را بر من عرضه کنید سپس بگویم آنچه دیده‌ام.^۱

۱. مطابق نقل الوقایع و الحوادث

سگی برای نگهبانی از خیمه مقدس

هیئت که شروع می‌شود تا نام مقدس امام حسین علیه السلام ذکر می‌شود و سلامی بر او تقدیم می‌شود قبل از همه فطرس است که مشتری سلامها و ارادتهاست که مثل کسی که گل می‌چیند سلامها و ارادتها را جمع می‌کند و فرشته‌های زیادی در جلسه حاضر می‌شوند و برای آدمیان دعا می‌کنند و با آنها مصافحه می‌کنند و برایشان دعا می‌کنند.

فرشته‌ها و انسان‌های عاشق مشغول ابراز عشق به سالار شهدا هستند که با آمدن مردی، هیئت به هم می‌ریزد اعضا هیئت با ایما و اشاره مردی را به هم نشان می‌دهند؛ نگاه کنید رسول ترک با اون همه آلودگی و گناه چطور به خود اجازه می‌دهد به این مکان مقدس وارد شود؟! گفتگوهای اهل هیئت که بالا می‌گیرد حاج محمود که رئیس هیئت است به یکی از جوانهای هیئت می‌گوید

برو رسول را از هیئت بیرون کن.

آن جوان به طرف رسول می رود بدون هیچ مقدمه ای به رسول ترک می گوید
لطفا جلسه را ترک کن.

رسول به جوان نگاه می کند همه می دانند او اهل دعوا و خشونت است و
هیچ جا کسی جرات ندارد به او بگوید بالای چشمش ابروست و شیطانی به رسول
نزدیک می شود و او را به دعوا تحریک می کند.

فرشته ای در گوش دلش می خواند؛ اینجا مقدس است ، اینجا برای حسین
مظلوم است، آرام باش و چیزی نگو.

رسول با همه بدی هایش حفظ حرمت می کند و بدون اینکه حرفی بزند از
جلسه بیرون می زند.

حاج محمود که انتظار مقاومت و درگیری از طرف رسول را داشت از
مشاهده این رفتار رسول تعجب می کند.

هیئت تمام می شود همه آنجا را ترک می کنند و حتی فرشتگان آسمان به
جایگاه شان بر می گردد اما من که وظیفه ای خاص بر عهده دارم امشب باید
باشم و طبق ماموریتم حاج محمود را دنبال می کنم او به خانه ش می رود اما
ذهنش درگیر رسول است و به درستی یا نادرستی کارش فکر می کند از خود
می پرسد: آیا بیرون کردن رسول به خاطر آلودگی به گناهانش درست بود یا نه؟

با همین افکار به خواب می رود صحنه های خواب او برای فرشتگان مخفی
نیست که در خواب خمیه مقدس عاشوراییان را می بیند که سگی از آن خمیه
نگهبانی می دهد وقتی خوب دقت کنی متوجه می شوی این سگ همان رسول

است.

حاج محمود از خواب بیدار می‌شود و از خوابی که دیده در رختخواب خشکش زده این خواب چه معنایی دارد ؟ رسول ترک سگ نگهبان خیمه مقدس؟!

صبح که می‌شود او تصمیم دارد حتما رسول را ببیند. سراغ رسول ترک را می‌گیرد قهوه خانه ی را نشان می‌دهند وارد قهوه خانه می‌شود رسول در حال قلیان کشیدن است حاج محمود خود را به او نزدیک می‌کند سلامی می‌کند بدون این که حرف زیادی بین آن دو رد و بدل شود از او دعوت می‌کند که به هیئت بیاید.

رسول ترک می‌گوید: اما شما خودتان مرا از هیئت بیرون کردید. حاج محمود، پاسخ می‌دهد هیئت که مال ما نیست هیئت صاحب دارد اگر ما اشتباهی کردیم معذرت می‌خواهیم. این را می‌گوید و اشک در چشمانش جمع می‌شود و برای اینکه اشک ش را مخفی کند خدا حافظی می‌کند و از قهوه‌خانه بیرون می‌زند.

رسول ترک که کنجکاو شده پشت سرش از قهوه خانه بیرون می‌زند. حاجی را صدا می‌زند؛ حاجی صبر کن کاری دارم. حاج محمود می‌ایستد .

رسول می‌پرسد: اما باید بگویی چه شد که نظرتان عوض شد؟! خودت گفתי منو از هیئت بیرون کنند چطور شد اومدی دعوتم می‌کنی؟! حاجی من و من می‌کند و سعی می‌کند از پاسخ تفره برود. اما رسول با

سماجت اصرار می کند .

حاجی به خوابش اشاره می کند. اما راحت نیست فقط می گوید تو را در خواب دیدم که نزدیک خیمه امام حسین علیه السلام هستی.

حرفش را عوض می کند: نه، تو را ندیدم، در واقع در خواب دیدم حیوانی از خیمه امام حسین علیه السلام نگهبانی می داد چهره ش شبیه تو بود.

رسول می گوید : راست می گویی؟! من سگ امام حسین علیه السلام بودم؟ من و این لیاقت؟!

حاج محمود این بار با صراحت بیشتر توضیح می دهد آری! در خواب دیدم تو به شکل سگی بودی که از خیمه امام حسین نگهبانی می دادی

رسول بغضش می ترکد می گوید یعنی واقعا می شود من سگ حسین باشم؟! گریه ش شدید می شود و چند بار به زبان می آورد خدایا شکر «من سگ خیمه حسینم»، «من سگ خیمه حسینم».

سالها از آن ماجرا می گذرد و اکنون رسول به خط پایان رسیده است و فرشتگانی در کنارش حاضر شده اند تا نفس های آخر او را شاهد باشند.

ملکوت گذشته خوب و بد رسول در نظر فرشتگان شاهد مرور می شود دنگ دنگ دنگ، چه سریع زمان برای رسول می گذرد؛

رسول؛ متولد شده است مادر باایمان رسول، او را در آغوش گرفته و با زمزمه حسین حسین و اشک های عاشقانه او را شیر می دهد .

رسول؛ جوان رشید می شود ،تحت تاثیر دوستان ناباب پا در مسیر غلطی می گذارد مسیری پر از گناه و معصیت . کار به جایی می رسد که مردم محل او را

کثیف ترین و آلوده ترین جوان محله می شناسند.

رسول؛ برایش آن اتفاق سرنوشت ساز اخراج از هیئت رخ می دهد و سپس دعوت به نگهبانی از خیمه مقدس.

رسول؛ خود را سگ خیمه مقدس می داند مسیر او عوض می شود. او اهل هیئت می شود رفقای خود را تغییر می دهد و اکنون با اهالی هیئت و مسجد می جوشد.

رسول؛ اهل محل نظرشان در مورد او که قبلا او را آلوده ترین می دانستند چنان تغییر کرده که او را پاک ترین انسان محل می شناسند.

رسول؛ اهل نماز و روزه است عاشق مسجد است هر جا در مسجدی باز باشد می ایستد داخل مسجد می شود و دو رکعت نماز می گزارد و می گوید همه ی این مساجد شهادت خواهند داد که من در آنها نماز خوانده ام.

رسول؛ هدایت شده ی امام حسین (علیه السلام) و آزاد شده ی او، از بند اسارت دنیای مادی است. او طعم حسینی شدن و لذت انسان واقعی شدن را چشیده است و افراد آلوده ی زیادی را به راه درست کشانده است.

رسول؛ در کمک به دیگران همت مردانه دارد که یکی از وظایف همراهی امام حسین (علیه السلام) را کمک به دیگران می داند.

اما اکنون رسول بیمار است و نفس های آخر را می کشد تعدادی از رفقای هیئتی در کنار بسترش حاضر شده اند همین طور فرشتگانی شاهد رسول در آن لحظه های آخر تبسم زیبایی بر لبانش می نشیند، سعی می کند

از جای بلند شود سرش را بلند می‌کند و با زبان ترکی می‌گوید: «آقام گلدی»
آقایم آمد.

رسول با سلام و ادبی به آقای مظلومش به دیدار حضرتش می‌رود تا الگویی
باشد و عبرتی برای هر آنکس که از گذشته تاریک خسته شده است و دنبال نور
است و روشنایی.^۱

۱. مطابق با روایت: طهرانی، فاطمه؛ رسول ترک، انتشارات خیمه، ۱۳۹۳.

منبرِ مست

برای مشاهده یک روضه خاص در کنار خرابه‌ای در شهر همدان حاضر شده‌ام
روضه خوان معروف میرزا حسن واعظ است که مردی مست کرده قمه به دست
راه را بر او گرفته، مردی که پرونده اعمالش از دزدی و راهزنی و عیاشی و هر
گناهی که فکرش را بکنی پر شده است.

مرد مست نعره می‌زند: این وقت شب از کجا می‌آیی؟

میرزا حسن پاسخ می‌دهد: از روضه

مرد دوباره نعره می‌زند: هر روز هر روز روضه، مگر چه خبره؟

میرزا می‌گوید: امشب شب اول محرم است. محرم عزای آقای مظلوم ماست،

محرم ماه عزای عزیز زهراست.

انگار شنیدن این کلمات مقدس مرد را تکان داده است خود را سرزنش

می‌کند محرم است و من مست و بی‌خبرم؟!
سپس خود را به میرزا نزدیک تر می‌کند و می‌گوید:
برای من هم روضه بخوان!
میرزا که سعی دارد خود را از دست این مرد مست برهاند می‌گوید اینجا که
نمی‌شود.

مرد عصبانی فریاد می‌زند: چرا میرزا؟ چرا نمی‌شود؟
میرزا حسن با تعجب و ترسی که در دلش انباشته شده بود می‌گوید: اینجا نه
منبری هست نه مستمعی...

مرد سخن میرزا را قطع می‌کند هم منبر هست هم مستمع، در حالی که این
جمله‌ها را می‌گوید خود را به خاک می‌اندازد دو دست و زانوهای را زمین می‌گذارد
و به میرزا اشاره می‌کند به پشت من بنشین و روضه بخوان.
میرزا حسن واعظ، که وحشت وجودش را فرا گرفته است و نمی‌داند چه کار
باید انجام دهد، باز مرد فریاد می‌زند مگر نگفتی منبر نیست این هم منبر،
بخوان، روضه بخوان من مستمع هستم.

میرزا متوجه است که انگار نه راه پیش دارد نه راه پس، بر کمر مرد می‌نشیند
و شروع به روضه می‌کند؛ صلی الله علیک یا ابا عبدالله...
مرد عیاش و خلافکار که کسی گریه کردنش را ندیده تا اسم مقدس
حسین (علیه السلام) را می‌شنود اشک از چشمانش جاری می‌شود
میرزا در تعجب از این حال و اشک آن مرد شروع به روضه شش ماهه می‌کند
که باب الحوائج است.

روضه که پیش می‌رود میرزا خودش هم گریه‌اش گرفته و انگار این مجلس روضه خیلی خاص است. گریه و بغض نمی‌گذارد میرزا را ادامه دهد. مرد گنهکار که خود را منبر روضه قرار داده از همان زیر رشته کلام را دست می‌گیرد انگار این بار او می‌خواهد به روضه خوان معروف شهر روضه بخواند با همان ادبیات ساده عامیانه ش فریاد می‌زند ای حسین! برادر و فرزندان رو کشتند، خواهر و اهل بیت رو که اسیر کردند؛ این دور از جوان مردی بود که به بچه شش ماهت رحم نکردند؟!

این بار حق حق گریه میرزا روضه خوان است که در فضا می‌پیچد. میرزا از روی مرد بلند می‌شود و مرد نیز می‌نشیند و به گریه ادامه می‌دهد. میرزا حسن مرد را با همان گریه تنها می‌گذارد و به منزلش می‌رود اما من مرد را همراهی می‌کنم.

مرد به مصیبت‌های امام حسین علیه السلام فکر می‌کند و به عشق حسین. او با خود می‌گوید اما من چطور می‌توانم با حسین باشم، حسین را با گنهکار چه مناسبتی؟ حسین پاک ترین است و من آلوده ترین.

با همین فکرها به منزلش می‌رود همسرش متوجه آمدنش می‌شود و نگران است که باز شوهر بداخلاق و گنهکارش مثل همیشه با فحش و سر و صدا وارد شود اما می‌بیند نه! او با گریه وارد شد به طرف حوض آب رفت تا دست و صورتش را بشوید.

همسرش تعجب کرده است پس با دقت رفتار شوهرش را می‌پاید می‌بیند

وضو گرفت و در همان حیاط و در کنار حوض به نماز ایستاد زن بیشتر تعجب می‌کند بلند می‌شود به مرد نزدیک می‌شود منتظر می‌شود نمازش تمام شود نماز که تمام می‌شود. زن می‌خواهد حرف بزند شوهر وسط حرفش می‌پرد و می‌گوید من امروز راهی هستم.

زن می‌پرسد: کجا

می‌گوید: کربلا

زن با تعجب به شوهر نگاه می‌کند در چهره شوهرش اشک است که زیر نور ماه می‌درخشد. بعد از بگو مگویی زن راضی می‌شود که آذوقه سفر مهیا کند و شوهرش را بدرقه کند.

از این ماجرا مدت‌ها گذشته است اکنون این همان مرد همدانی (علی گندابی همدانی) است که در صف اول نماز جماعت حرم حضرت علی پشت سرایت الله میرزای شیرازی به نماز ایستاده است.

نماز تمام می‌شود و علی در سجده است مردم می‌بینند مرد در همان حالت سجده مانده است و بلند نمی‌شود خوب که دقت می‌کنند متوجه می‌شوند او از دنیا رفته است.^۱

۱. از اعلامه امینی نقل شده؛ در همان روزی که علی همدانی در حال سجده از دنیا رفت در حرم امیرمومنان علیه السلام قبری آماده شده بود که یکی از علما بزرگ در آن دفن شود چرا که آن عالم بزرگ برای چند ساعت بیهوش بوده و مردم گمان کرده بودند که او از دنیا رفته. میرزای شیرازی دستور داده بود علی همدانی را در همان قبر و در حرم امیرمومنان علیه السلام دفن کنند.

شاعری برای ترانه‌های خاص

روز عاشورا است و من در خیابان‌های شهر امام حسینی تبریز حاضر شده‌ام تا ارادتهای این شهر را ثبت کنم.

دسته‌ها یکی پس از دیگری با نوحه‌های جانسوز ترکی از خیابان‌ها عبور می‌کنند دسته‌ای ساده از راه می‌رسد که سادگی و صفای این دسته دل از فرشته‌ها می‌رباید آنها شعر قدیمی را ورد خود ساخته‌اند:

حسینه یئرلر آغلار گوئلر آغلار رسول و مصطفی پیغمبر آغلار^۱
مردی که قد و قامتی دارد و هیبتی با سبیل‌های کلفت و بناگوش در رفته در
مقابل این دسته ساده قد علم می‌کند.

۱. به حسین زمینها می‌گرید، آسمانها می‌گرید، رسول مصطفی پیغمبر می‌گرید.

گوشه‌ای از ملکوت اعمالش را که نگاه کنی ؛ این مرد که از ثروتمندان و زورمداران شهر است اهل شعر و شراب است و در محله قاری کُورپوسی میکده‌ای دارد که خود در آن محل با شعر و موسیقی‌های لهوی حاضران را در غفلت از یاد خدا فرو می‌برد .

خداوند قدرت شعر سرودن به او داده بود اما آن را در ترانه‌های حرام به کار می‌گرفت و همنشین مرفهین بی درد شهر بود.

وقتی جلو دسته ساده را گرفت با لحنی که گویا با دسته دعوا دارد فریاد زد تا کی قراره این شعر قدیمی تکراری را بخوانید؟

سکوت به دسته حاکم شده بود که پیرمردی سکوت را شکست و فریاد برآورد کریم آغا! شاعرِ شهر تویی، برای امام حسین علیه السلام شعر جدیدی بگو تا آن شعر را بخوانیم.

شاعر مغرور که می‌توانست فی البداهه صدها بیت غزل بسراید از شنیدن این حرف پیرمرد تکانی خورد و گویا می‌خواهد این بار برای امام حسین علیه السلام شعر بگوید. پس سرش را بلند کرد با غروری که داشت فی البداهه سرود:

بیر گوندی بو گون ملک لر آغلار^۱

اما هر چه خواست ادامه دهد نتوانست چند دقیقه به سکوت گذشت و شاعر مغرور که دیوارهای غرورش ترک برداشته بود با چهره سرخ شده از جمعیت دور شد.

۱ امروز، روزی است که فرشته‌ها گریه می‌کنند.

باید این مرد را دنبال می کردم رفت به منزلش رسید قلم و کاغذ برداشت تا بنویسد همان مصرع اول را نوشت بازهم هر چه خواست ادامه دهد موفق نشد خسته و ناراحت خوابید .

او در خواب به یک مهمانی ویژه دعوت شد بانوی بهشت او را به اسم زد کریم آغا! نمی خواهی برای حسینم شعر بگویی؟ آیا ترانه ها کافی نیست؟! کریم پاسخ داد: خانم! می خواهم بگویم اما نمی توانم.

بانو فرمود: مصرع دوم را بگو :

زهر ا باش آچوب پیمبر آغلار^۱

مهمانی تمام شد شاعر چشم باز کرد اما هنوز آن صدای لطیف در گوشش می پیچید: کریم آغا! نمی خواهی برای حسینم شعر بگویی؟ زیر لب می گوید: حسینم؟! برای حسینم؟! من و حسین؟! من و شعر برای حسین؟!!

بلند شد لباس پوشید عصایش را برداشت و با همین ورد حسینم ! برای حسینم ! به راه افتاد

وارد میخانه شد و با عصای خود جام های شراب را شکست حتی آلات موسیقی اش که برایش خیلی عزیز بودند را هم شکست چرا که به عالمی بسیار زیباتر دعوت شده بود.

۱ . زهر ا ﷺ ، سر باز می کند (گیسو پریشان می کند) پیامبر گریه می کند.

او شروع به اشعار مرثیه کرد و فاخرترین اشعار مرثیه ترکی به نام کریم آقا صافی برای همیشه تاریخ ماندگار شد .
او شاعر ترانه هاست اما نه هر ترانه ای، ترانه های خاص، ترانه هایی برای عشق و دلدادگی برای دردانه آفرینش که خدا او را زیبا نامید.

از سَلاخی تا اعتکاف

در مجلس روضه‌ای حاضر شده‌ام ، مثل همیشه ؛ تنها من نیستم بلکه فرشته‌های زیادی در آن محل حضور دارند.

مردی وارد جلسه می‌شود که در ظاهرش سیمای صالحان ندارد، مردی درشت‌هیکل، صورتی تراشیده و سیل‌هایی کلفت، ملکوتش را که نگاه کنی گذشته‌ای تیره دارد گناهان زیادی در پرونده اعمالش ثبت شده است .

مرد با پای لنگ وارد جلسه روضه می‌شود و در گوشه‌ای می‌نشیند سرش را پایین انداخته و با دست صورتش را پوشانده. زیر لب با خود زمزمه‌ای دارد که برای حاضران مشخص نیست؛ اما برای فرشتگان ، نه تنها زمزمه‌های زیر لبی حتی تعداد آه کشیدن‌ها مشخص است.^۱

۱. اشاره به حدیث، نَفْسُ الْمَهْمُومِ لَنَا الْمُعْتَمُ لِظُلْمِنَا تَسْبِيحٌ وَ هَمُّهُ لِأَمْرِنَا عِبَادَةٌ، کلینی، الکافی، ج ۲، ص ۲۲۶.

او زیر لب می‌گوید: اینجا چقدر باصفاست!
 امام حسین علیه السلام چه رفقای بامرامی دارد! اینجا چقد عشق دارند! با اینکه شاه
 قلدر مجالس روضه را قدغن کرده،^۱ اما باز هم با همه خطرهای مجلس روضه
 گرفته‌اند، چقدر مشدی‌اند که برای زخمهای رفیق شان بعد از هزار سال هنوز
 هم گریه می‌کنند. (خطاب به خودش؛) اما رفقای تو چی؟ این زخم کشنده‌ای
 که در دعوا از ران پا خوردی هیچ رفیق با ادعایی برایت آهی نکشید.

در همین افکار است که صدای سخنران جلسه که طبق روش سخنرانی اوج
 گرفته او را به خود می‌آورد که: «ای بنده گنهکار خدا هر چقدر هم که گناه
 داشته باشی، از رحمت خدا نومید مشو، مخصوصا که اینجا در خانه‌ی حسین
 است که کشتی نجات امت است با حسین معامله کن، که حسین هم کشتی
 نجات است و هم چراغ هدایت هم شفا می‌دهد و هم راه راست را نشان
 می‌دهد».

با خود می‌گوید سخنان این سخنران چقدر با شرایط من تناسب دارد اگر
 اینجا تاریک نبود و سخنران مرا می‌دید و می‌شناخت خیال می‌کردم دارد با من
 حرف می‌زند چرا که من هم گنهکارم هم شفا می‌خواهم.

شروع می‌کند با امام حسین علیه السلام حرف زدن؛ یا حسین! من با تو عهد
 می‌بندم؛ اگر شفایم دهی و مرا به نوکری قبول کنی توبه می‌کنم و همیشه با تو

۱. رضاشاه قلدر، اگر در مدتی تظاهر به عزاداری می‌کرد پس از به قدرت رسیدن مجالس روضه را
 ممنوع کرده بود.

می مانم.

این را که می گوید اشک از چشمانش سرازیر می شود و من ارداتها و اشک هایش را ثبت می کنم .

چند روز از آن ماجرا گذشته است . در خیابانی حاضر شده ام انگار این بار این همان مرد مشدی در خیابان مجلس برای امام حسین علیه السلام بر پا خواهد کرد که من در آن جا حاضرم.

رفقا، دور او را گرفته اند با تعجب می پرسند؛ اما شنیده بودیم قرار است پای راست را قطع کنند اما چطور شد که خوب شدی؟!

مرد در حالی که اشک در چشمانش جمع شده است پاسخ به رفقا را با این شعر آغاز می کند:

فرمانده عشاق دل آگاه ، حسین است

بیراهه مرو! ساده ترین راه حسین است

از مردم گمراه جهان راه مجوید

نزدیک ترین راه به الله حسین است

ادامه می دهد اگر می خواهید نجات پیدا کنید نجات در حسین است بیایید خلاف کاری ها را کنار بگذارید. اینها را می گوید و اشک از چشمانش جاری می شود. برای من و تعدادی از فرشته ها همین سخنان کوتاه او حکم مجلس روضه را دارد! مجلس روضه ای با صفا و اثرگذار.

آری! این مرد واقعا توبه کرده است و اهل مسجد و هیئت می شود و مرید

مردی می‌شود که شغلش خیاطی است، اما همه مردم محل او را صاحب کرامات می‌دانند.

خیاط باصفا که مرد خدا بود به او می‌گوید: آقا محمود! خوش به حالت که دور و برت را پر از خدا کردی و بدا به حال کسی که در غفلت بماند».

آری! محمود سلاخ، اهل نیکی و بندگی خدا شده بود اکنون که ملکوت او را نگاه می‌کنم از تاریکی‌ها و گناهان خبری نیست اگر نیازمندی به او مراجعه می‌کرد تا مشکلش را حل نکرده آرام نمی‌گرفت.

اکنون در نامه اعمالش که نگاه می‌کنی نور است و نور است و نور؛

نور؛ روزی از محل کارش که کشتارگاه بود باز می‌گشت زنی حلوی او می‌ایستد و می‌گوید: پهلوان! تمام جهیزیه دخترم گیر ۵۰۰ تومان است که به هر دری زدم نتوانستم تهیه‌اش کنم. او که حقوق ماهانه‌اش هزار تومان بود، دست در جیب می‌کند و پول مورد نیاز زن را به او می‌دهد.

نور؛ او که پیر و بازنشسته شده است؛ دیگر سلاخ نیست و خادم مسجد محله شده است و اهل محل دیگر محمود سلاخ صدایش نمی‌کنند؛ بلکه او را «دایی محمود» صدا می‌زنند و دایی محمود در این موقعیت محل رجوع نیازمندان محله است و تا حد توانش برای رفع مشکلات افراد تلاش می‌کند.

نور؛ وقتی اهل محل در مورد دایی محمود حرف می‌زنند می‌گویند دایی محمود مرد باصفایی است که در خانه اهل بیت علیهم اسلام توبه کرده. خانه‌اش اجاره‌ای است. چون هرچه داشته به دیگران بخشیده. محله بازار پر از معتاد و فقیر است. او آنها را به خانه‌اش می‌برد و غذا می‌دهد. حتی بارها دیده‌ام

کمکشان می‌کند تا ترک کنند. بارها دیده‌ام شب‌ها به فقرای محله سر می‌زند و برایشان وسیله می‌برد.

نور؛ او استاد قرآن هم است و گاهی چیزهایی را به زبان می‌آورد که گویی از عالم دیگری اطلاع دارد گویا به برکت آقايش امام حسين عليه السلام رزق معنوی او از سنخ سخنان حکمت آمیز است که گاهی بر زبانش جاری می‌شود .

شهری در آفریقا

اینجا آفریقا است، من به اتفاق تعدادی دیگر از فرشته‌ها در مجلس عزایی شرکت کرده‌ایم.

در این مجلس، همه بومی‌های این منطقه اند؛ فقط یک نفر غریبه تازه وارد دارد که از دقیقه‌ای که وارد مجلس شده است با سکوت در گوشه‌ای نشسته و نحوه عزاداری این جماعت را با تعجیبی خاص، نظاره گر است.

اگر چه تفاوت در رسم عزاداری مناطق، امری عادی است، اما انگار سوالات بیشتری در ذهن مرد تازه وارد شکل گرفته است. برای فرشته‌گان هویت این مرد تازه وارد کاملاً روشن است او تاجر عراقی است که در مورد مسائل دینی اطلاعات خوبی دارد به قول معروف یه پا مُلاست.

او دو روز است در این شهر کوچک آفریقا اقامت کرده است و او برای اولین بار است که محرم را مهمان این شهر کوچک آفریقایی است او می‌بیند که شهر

یکپارچه سیاه پوش شده و همه جا پرچم‌هایی با نام امام حسین (علیه السلام) برافراشته شده است تاجر که عاشق حسین (علیه السلام) است با دیدن پرچم‌های عزای امام حسین (علیه السلام) شور و شعفی پیدا کرده اما چیزی که برایش عجیب است هیچ خبری از اذان و نماز و بقیه آداب مسلمانی در این شهر دیده نمی‌شود و این برای تاجر غریب سوال بزرگی است .

تاجر که در گوشه‌ای آرام نشسته است فرشته‌ای خود را به او نزدیک می‌کند و در گوش دلش می‌خواند؛ تو اطلاعات خوبی در مورد امام حسین (علیه السلام) داری خوب است برای سخنرانی در مورد امام حسین (علیه السلام) دوطلب شوی .
او جرأت پیدا می‌کند و بلند می‌شود به حضران می‌گوید: آیا تمایل دارید من سخنانی در باره شهید کربلا برایتان بگویم؟

حاضران از این پیشنهاد با کنجکاوی و شوق استقبال می‌کنند.
تاجر سخنش را باسلام بر امام حسین (علیه السلام) شروع می‌کند و حاضران نیز هر کدام سلام می‌کنند و من با قدرتی که دارم، همه سلامها ، سلام تک تک حضران را ثبت می‌کنم تا به حسین (علیه السلام) برسانم .

سپس می‌گویدای مردم ،ای عزاداران امام حسین! می‌خواهم برای شما از امام حسین (علیه السلام) حرف بزنم اما قبل از آن سوالی دارم چرا در شهر شما صدای اذان شنیده نمی‌شود ؟!

حاضران که اغلب جوانند می‌گویند اذان چیست؟
تاجر با تعجب می‌گوید این چه سوالی است مگر شما مسلمان نیستید !؟

یکی از حاضران که سن و سالی دارد می گوید: ای مهمان غریب! ما مسلمان نیستیم.

تاجر ناباورانه می پرسد : پس شما چه دینی دارید ؟
مرد پاسخ می دهد اینجا همه بودایی هستیم.

تاجر بلافاصله می پرسد: پس عزا برای امام حسین علیه السلام چیست؟

مرد می گوید: ما از پدران مان یاد گرفته ایم که هر سال در این ایام بر امام حسین علیه السلام عزاداری کنیم گذشتگان ما که همه بودایی بودند بر امام حسین علیه السلام عزاداری می کردند و ما هم این رسم دیرین را حفظ می کنیم و این را می دانیم که عزاداری برای امام حسین علیه السلام برای این شهر برکت می آورد.

تاجر می گوید: اما، ای مردم! شما فقط امام حسین علیه السلام را می شناسید، آیا نمی خواهید از پدرش، از مادرش، از جدش، خواهر و برادرش و از فرزندانش برایتان بگوییم؟

همه مشتاق شنیدن هستند.

می گویند: چرا که نه، ما عاشق حسین علیه السلام هستیم و در زندگی مان ، هر کس به نوعی مدیون او هستیم و دوست داریم در مورد او بیشتر بدانیم.

تاجر فرصت عشق حسین علیه السلام را مغنم می داند و شروع می کند از امیر مومنان علیه السلام و از فاطمه زهرا علیه السلام و از پیامبر صلی الله علیه و آله سخن باز می کند هر چه سخن می گوید حاضران بیشتر تشنه می شوند و خواهش می کنند که بیشتر حرف بزند.
تاجر سخنرانی چند روزه تنظیم می کند و به اهالی اعلام می کند که در همه این ایام برایتان از حسین علیه السلام و خاندانش سخن خواهم گفت.

سخنرانی‌ها و مجلس روضه بوی قرآن می‌گیرد و کم‌کم جوانها که صفحه دل شان مانند زمین حاصل‌خیز بذر حقیقت را طلب می‌کنند، در همین چند روز گوشت و خون شان با قرآن آمیخته می‌شود و تشرف به اسلام آغاز می‌شود و در همان محرم، قریب به اتفاق، اهالی آن شهر کوچک، مسلمان می‌شوند.

برای فرشتگان، خاطره این شهر کوچک هدایت یافته به دست امام حسین (علیه السلام) یک خاطره زیباست. هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم شکوه‌مندی لحظه‌ای را که تاجر عراقی شهادتین را به جوانان تلقین می‌کرد و آنها با شور و شوق زیاد و با عشق امام حسین (علیه السلام) به سعادت اسلام شرفیاب می‌شدند که در آن لحظه فرشته‌ای می‌گفت: «اینها آدمیانی سعادت‌مندند که بر حسین گریه کردند و بر آنها بهشت واجب شد».

فرشته‌ی دیگری سوال کرد این جمله کلام کیست؟

او جواب داد: «کلام خداست که به شکل‌های مختلف بر زبان پیامبر و جانشینان مقدس او جاری شده است».

فرشته دیگر رشته کلام را در دست گرفت که؛ اما حیف این کلام، مثل بسیاری از سخنان مقدس، درست فهمیده نمی‌شود، خیلی‌ها نمی‌دانند که این کلام، از یک واقعیت خبر می‌دهد و آن واقعیت این است که گریه و عزا بر امام حسین اگر چه علت تامه بهشت رفتن نیست یعنی این طور نیست که شخص فقط با همان گریه وارد بهشت شود اما مقتضی بهشت است؛ یعنی زمینه ساز بهشتی شدن است. مثل اینکه گفته شود کبریت، مقتضی روشن شدن چراغ

است اما معلوم است که حرکت دست یک انسانی لازم است تا چوب کبریت را در کاغذ مخصوصش بکشد و اصطکاک کافی ایجاد شود تا آتش درست شود. چنانچه شفا یافتن با تربت پاک امام حسین علیه السلام هم این چنین است؛ یعنی در شفا بخشی آن خاک مقدس شکی نیست اما برای تحقق آن شرایطی لازم است.^۱

۱ . مطابق با: حسینی شیرازی، سید محمد؛ امام حسین رمز سعادت بشریت، موسوعه الرسول الاکرم، ص ۱۴

منابع

۱. قرآن کریم
۲. ابن شهر آشوب؛ المناقب، انتشارات علامه، قم.
۳. ابن طاووس، علی بن موسی، تبریزیان، فارس، لهوف، قم، انتشارات دلیل ما، ۱۳۹۲.
۴. ابن قولویه، جعفر بن محمد، کامل الزیارات، قم، استوار، ۱۳۷۷.
۵. ابومخنف لوط بن یحیی ازدی، مقتل امام حسین، تهران، انتشارات خیمه، ۱۳۹۴.
۶. بلاذری، احمد؛ انساب الاشراف، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۷ قمری
۷. حائری مازندرانی، محمد مهدی؛ معالی السبطين، تبریز: راه آسمان، ۱۳۸۱.
۸. حسن زاده، صادق، طهرانی، ابوالفضل، شفاء الصدور: شرح کامل و ارزنده زیارت عاشورا، قم، انتشارات نبوغ، ۱۳۹۲.

۹. حسینی لیلابی، سید ابراهیم، آمال الواعظین، تهران، انتشارات انصاری، ۱۳۸۶.
۱۰. حسینی لیلابی، سید اسماعیل، غمنامه آل محمد، قم، انتشارات نسیم کوثر، ۱۳۸۴.
۱۱. حسینی لیلابی، سید اسماعیل؛ منتخب المراثی، تهران، عالی نگار، ۱۴۰۱.
۱۲. حسینی شیرازی، سید محمد؛ امام حسین رمز سعادت بشریت، موسوعه الرسول الاکرم، قم.
۱۳. شیخ بهایی، محمد بن حسین، کشکول شیخ بهایی، قم، انتشارات عصر آگاهی، ۱۳۹۰.
۱۴. طهرانی، فاطمه؛ رسول ترک، انتشارات خیمه، ۱۳۹۳.
۱۵. قمی، شیخ عباس، نفس المهموم، تهران، انتشارات آرام دل، ۱۳۹۶.
۱۶. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۳ ش.
۱۷. مجلسی، محمدباقر؛ بحار الانوار، تهران، انتشارات اسلامی، ۱۳۸۶.
۱۸. مفید، محمد، الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، بیروت، مفید، ۱۴۱۴ ق.
۱۹. ملبوبی، محمدباقر، الوقایع و الحوادث، قم، انتشارات دار العلم، ۱۳۶۹.
۲۰. میرزا قاجار، فرهاد؛ قمقام زخار، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۹۱.
۲۱. نظری منفرد، علی؛ قصه کربلا، قم، انتشارات سرور، ۱۳۷۹.
۲۲. واعظ قزوینی، صدرالدین، ریاض القدس، قم، انتشارات طوبای محبت، ۱۴۰۰.